وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

الحمد لله که رساله جواب الجواب موسومه به اثبات الظفر فی عظمت معجزه شق القمر من المعجزات النبویة صلی الله علیه وسلم از تصانیف فاضل جلیل علامه نبیل مکرم و محترم الشان عین الدهر مقتدای اهل العصر فخر من سما و نما حافظ القرآن قاری الفرقان حاجی الحرمین الشریفین زایر روضات الائمه الحجج قامع الفرقة الضالة الوهابیه رافع الشکوکات لمذهب المعتزله دام الله برکاته

مولانا

السید محمد علی بن میرزا محمد جان

رامپوری قدوة العلما زبدة الفضلا مدرس بلده حیدرآباد دکن حرسها الله عن الفتن

من قصه سکندر و دارا نخوانده ایم	از ما بجز حکایت نام خدا مپرس
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد	زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

باهتمام سید جمال الدین و بخط سید ابراهیم محمود رقم بماه صفر المظفر سنه ۱۲۸۰ هجری حلیه الطباع پوشیده مطبوع خلایق بر و بحر گردید

المطبع مظهر العجائب مدراس

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و صلوة خادم العلماء سید احمد علی بن میرزا محمد جان احراری نسبا رامپوری مسکنا و النقشبندی مشربا و الحنفی مذهبا
والمکی سندا نزیل بلده فرخنده بنیاد حیدرآباد میگوید که حضرت شاه ولی الله صاحب محدث دهلوی قدس الله سره العزیز
را شانیست عظیم و تصنیفات ایشان را مثل فتح الرحمن ترجمة القرآن و فوز الکبیر فی اصول التفسیر و درة الثمین حالیست
فخیم سیما خلاصه آنرا که تفهیمات الهیه است و تصنیف آن منوط بفهم علماء کبار و مشحون بکمال متانت و اسرار و عبارت
و معانی و حقایق و معارف آنچنان امتیاز بین الحق و الباطل فرموده که دل ماهرین محفوظ و بدرک معانی آن منور میشود و دراست
است آنچنانکه حضرت مخدومنا و مقتدینا مولانا شاه فخر الدین صاحب دهلوی قدس الله سره العزیز در رساله خود مسماة
بفخر الحسن و به القابه شاه صاحب موصوف صاحب المقامات العلیه و الکرامات الجلیه الشیخ ولی الله المحدث سلمه الله و ابقاه
بطور یادگار تا ابد الآباد یعنی تا بقاء رساله موصوف ارقام فرموده اند عین حق است که تفهیمات الهیه و درة الثمین
بران شاهد است و دریولا از مولویان این زمان یعنی مولوی حسن زمان صاحب استفتای برای ثبت مهر نزد راقم و در مدرسه
دار العلوم حیدرآباد و بدست مولوی میر فیاض حسین همشیره زاده مولوی یوسف علیخان مدراسی متعین عدالت
نواب محی الدوله بهادر صدر الصدور بلده حیدرآباد دکن بماه جمادی الاول سنه ۱۲۷۹ هجری در مدرسه عالیه دار العلوم
که درین وقت مدرس اول مدرسه دیوانی دکن نواب مختار الملک بهادر دام اقباله هستم فرستاده گفتند که اگر غلط باشد
بران تحریر نمایند و بوقت ملاقات نیز همچنین اصرار فرمودند آخر الامر با وصف عدم فرصت جواب یک مقاله اولی که
مشتمل بر دوازده اباطیل بود عجالةً نوشتم که مشتی نمونه از خرواری است و نام این رساله **اثبات الظفر فی
عظمت معجزه شق القمر** نهادم و برای تسهیل ناظرین اولاً مقدمه مشتمل بر شرح عبارت تفهیمات بزبان
فارسی بطور حاصل معنی و بعد از ان سوال و جواب مجیب موصوف و بعد از ان جواب الجواب خوش ثبت نمودم چه

شاه صاحب رد عقاید فرقهٔ وهابیه و معتزله در باب انکار کرامات اولیاء بسبب شبهه عدم امتیاز از معجزه تحدی با تعیاذ
و در معجزهٔ کبری شق القمر نبینا و شفیعنا محمد ن المصطفی صلی الله علیه وسلم کالشمس فی الضحی نموده اند و مجیب موصوف ما قدر بیانی
که بدرک معانی عبارت تفهیمات ساخته خارج از حد بیان است امید از ناظرین ماهرین آنکه اگر خطای رفته باشد بذیل عفو
پوشیده نظر بر معانی فرمایند و اگر جای تناقص معلوم شود آنرا حمل بر تاویل دیگر فرمایند یا حمل بر تفصیل و اجمال فرمایند
و امداد حق که از اهم مهمات است ملحوظ خاطر دارند بفحوای آیهٔ کریمه تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوٰى وَلَا تَعَاوَنُوا
عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَهُوَ حَسْبِيْ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ **مقدمه** در شرح تعرف گفته اند کرامات
اولیاء امت را اختلاف است نزدیک معتزله کرامات روا نباشد اصلا مگر کرامتی که بر عموم باشد چون دعا که به محل اجابت
آید بوقتی و این مر عاصی را و مطیع را روا باشد و چون کسی که در بیابانی تشنه شود یا گرسنه شود و ناگاه بچشمهٔ آب رسد
یا کسی او را آب دهد یا طعام دهد از این نوع روا دارند و گروهی از اهل سنت و جماعت بکرامات مقراند و لیکن چندانکه
در حد معجزات نباشد فاما چون بحد معجزات رسد روا نباشد و حد معجزات قلب اعیان است گویند این بر اولیاء روا نباشد
بر انبیاء روا باشد باز فقهاء امت از اهل سنت و جماعت و اهل معرفت همه را اجماع است که کرامات اولیاء جایز است هرچند اندر
حد معجزات باشد فاما آنکسها که منکر گفتند چنین گفتند که معجزه مر پیغمبر را از شمار واجبات است از بهر آنکه پیغمبری درست نگردد
مگر بمعجزه چون پیغمبر را معجزه نباشد دعوی نبوت از وی درست نگردد و بر خلق واجب نباشد بوی ایمان آوردن باز ولی را
بدلیل حاجت نیست و بر خلق واجب نیست بولایت وی ایمان آوردن پس مر این کرامت را فایده چه باشد جواب از این
آنست والله اعلم که شرط معجزه پیغمبر نه آنست که بر دست پیغمبر بگذرد که اگر در روزگار پیغمبری بر دست کسی دیگر نه پیغمبر
باشد معجزه پدید آید آنهم پیغمبر وقت باشد و بدین اتفاق است پس آن معجزه مر پیغمبر وقت را معجزه گردد و مر آنکس را که بر دست وی
گذشت کرامت گردد از بهر آنکه وی نیکوئی که یافت که از میان خلق مخصوص گشت برفتن معجزه بر دست وی بمتابعت
آن پیغمبر وقت گشت این ولی نیز که خدای تعالی بر دست وی این کرامت براند از بهر ایمان آوردن وی است و متابعت
کردن وی مر پیغمبر خویش را این کرامت گردد و پیغمبر را معجزه گردد و در عصر پیغمبر اتفاق است از بهر این معنی که یاد کردیم و بهمین معنی
پس مرگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر جای است و نیز گفتند که خدای تعالی گفت مر پیغمبر را علیه السلام وتحمل اثقالکم
الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس گفتند چون پیغمبر را علیه السلام و صحابه او را از مکه بمدینه رفتن نبود
الا بمشقت محال باشد که دون ایشان بیک شب بمکه روند و این نیز هوس است از بهر آنکه چون خدای تعالی مر مصطفی
را علیه السلام از مکه به بیت المقدس برد بیکشب چنانچه گفت سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد
الحرام الى المسجد الاقصى قادر بود از مکه بمدینه آوردن بیک ساعت و لکن نا آوردن را حکمت و معنی آنست
والله اعلم که کرامات خصوص باشد نه عموم از بهر آنکه عموم گردد ایمان جبر گردد و نیز حکمت آن بود والله اعلم که ثواب بر مقدار

مشفقت باشند چنانچه در خبر آمده است از پیغمبر علیه السلام من مشی فی طریق مکة فله بکل خطوة سبعمائة حسنة من
حسنات الحرم قیل یا رسول الله وما حسنات الحرم قال الحسنة بخمسین الف ونیز چنین گفته‌اند که همه
مومنان اولیای خدا اند عز وجل چنانکه خدا تعالی گفت الله ولی الذین امنوا پس چون ایمان آورد واز محل عداوت بمحل ولایت
آمد اگر ولایت کرامت واجب کردی همه را واجب کردی زیرا که اندر ولایت مشترک اند و اشتراک اندر معنی اشتراک اندر حکم
واجب کند واین نیز هم تلبیس است و انکار مشاهدات است از بهر آنکه ایمان محل عموم است اندر موالات اندر وی عاصی و مطیع اند
آید بی و غیر بی اندر آید ولیکن روا باشد اگر کسی خاص تر باشد چون سلطانی که او را سپاه باشد همه مرتزقه باشند و همه خدم و حشم وی باشند
ولیکن مجال ستوردار و محل حاجب نباشد و حاجب را او وزیر را هزار کرامت باشد و بواب را و فراش را نباشد و محل و ربان مولات
با اصل یکسان باشند همچنین نیز روا نباشد که مومن عاصی فاسق با صدیق یا به نبی یا به شهید برابر باشد و هر که این را منکر
گردد عقل او و عرف را منکر گشته باشد. فاما عامه اهل سنت و جماعت بکتاب و اخبار حجت کردند کتاب قصه مریم علیها السلام
چنانکه خدا تعالی گفت عز وجل کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قیل فاکهة الصیف
فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف واگر چنین بودی تعجب زکریا که گفت انی لک هذا فایده
نبودی و آن اگر مخلوق آورده بودی گفتار مریم که گفت هو من عند الله فایده نبودی و در تفسیر خود آمده که زکریا در خانه بسته
بودی و کلید با خویشتن داشتی بامدادان بیامدی تا مریم را طعام آرد نزدیک وی طعام یافتی و میوه یافتی و شبانگاه
همچنین پس … نزدی رسیدی ترا این از کجا حاصل میشود مریم جواب میداد که از آنجا که نخستین میوه اندر عالم حاصل شد از آنجا حاصل
شد جان که آن پدید آورد این پدید آورد و مریم زن بود و زن پیغمبر نتواند بود و نیز خدا تعالی در قصه سلیمان علیه السلام
… ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا اتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیه لقوی امین واین عفریت ایمان آورده بود و دعوی کرد که من این تخت بیارم
پیش از آنکه تو از مظالم فارغ گردی سلیمان علیه السلام بروی انکار نکرد و اگر دعوی محال بودی بروی انکار کردی و گفت
زودتر ازین خواهم … انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک دعوی کرد و بیاورد و نه آصف پیغمبر
بود و نه عفریت و در خبر آمده است از پیغمبر علیه السلام رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یوبه له لولا بزوج
المعات ولا یفتح له السدد لو اقسم علی الله تعالی لابره منهم البراء بن مالک کرامات ازین بیشتر چه
باشد که اگر دعوی کند بر آن دعوی سوگند با خدای تعالی او را راست گوی گرداند و این کرامت از وی بیرون نیست
یا حقیقت الی ایشان عاجز نداند ولی را اهل آن نه بیند اگر عجز گوید عفریت و اگر اهل بیند خدای بزرگ است از چه آنکه مومن همه
کرامتی را بشاید و آن ایمان که بوی داده است برتر از کرامت است چون بهترین بی سوال بداد اولی تر که کمترین با سوال
بدهد ولیکن اندر تقسیم کرامت سخن است که وهی گفته‌اند بی دعوی باشد و پیغمبران را معجزه با دعوی باشد از بهر آنکه پیغمبر را اثبات

نبوت حاجت است تا بمعجزه بیان آرند و مر ولی را باثبات ولایت حاجت نیست تا گروهی چنین گفتند اگر خبر دهد که مرا چنین بود است
دروغ گو بود از بهر آنکه خبر دادن آنها همچون دعوی با باشد و گروهی چنین گفتند که کرامات خود بی سوال باشد چنانکه اندر بیابانی
مضطر گردد تا که طعامی داده شود یا شرابی یا مرکبی باز معجزه پیغمبران بسوال باشد و گروهی گفتند کرامت با دعوی روا باشد آنگاه
دعوی باثبات حقی را باشد نه افتخار را باشد و مر اثبات خلق را و اما بزرگان این طایفه که کرامات اولیا روا داشتند کسی را
روا داشتند که از کرامات همچنان ترسد که از زنا رو یا از بیت از بهر آنچه هرچه بی بادی بیار آمد دون حق او را از حق
ببراند چون کرامت به بیند از استدراج و مکر به ترسد چنانکه بحکایات ابویزید بسطامی رحمة الله علیه آورده اند که روزی
بکرانه دریای رسید دریا لب بلب فراز آورد و بایزید روی بآسمان کرد و گفت خنت الکر خنت الکر و باز گشت انتهی بلفظه
پس مصنف رحمة الله سوال بر ظلمت معتزله را بعبارت خود هل اعلمك ما التولی میفرمایند که آنها میگویند جمله مومنین
را خدا تعالی اولیای خود فرموده و اگر ولایت کرامت واجب کردی جمله مومنین را واجب کردی چرا که اندر ولایت
یعنی در تولی جمله مومنین مشترک اند و اشتراک معنوی موجب اشتراک حکمی است پس لازم آمد که جمله مومنین را کرامت واجب
آمدی و جواب سوال مذکور بعبارت خود فهو كالنجب میفرمایند یعنی ولایت درجه ایست خاص تر از دیگران چون
سلطانی که امرا و خدام و بواب و حاجبین و فراش و غیره مطیعان در مقام خاص می باشند لاکن نظر عنایت سلطان بر حاجبی که با شد
بر دیگران نمی باشد و همچنان نظر عنایت و توجه خاص بر وزیر بر تدبیر مبذول میماند بر دیگران کی باشد همچنان مرتبه
ولایت را از دیگر مومنین عامه خصوصیتی باشد پس اشتراک معنوی موجب اشتراک حکمی همان وقت می باشد که افراد مشترک
معنوی با هم مساوی بیکدرجه باشند و هر گاه که مساوی نباشند بر حکم نیز مشترک نخواهند شد قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان لکل نبی سبعة نجباء ورقباء واعطیت انا اربعة عشر و باین سبب در
اصطلاح صوفیه کرام اهل النجب خاص ترین اولیاء الله را چون اقطاب و ابدال و اوتاد و ائمه را میگویند چنانچه تصریحش در باب
سی ام فتوحات مکیه شیخ محی الدین عربی رحمة الله علیه فرموده و در قاموس است النجب بالفتح السخی الکریم و یقال نجائب
القران افضله و محضه و بعضی نجب را که بنون و جیم معجمه و باء منقوطه است بخت بباء موحده و خاء منقوطه
و تاء منقوطه بنقطتین که در اصل فارسی بشین معجمه بخشش بود معرب ساخته بتا بدل کرده اند قرار داده آن صحیح است که در
جواب الجواب بوجوهات صحت آن درج خواهند شد ففيه ظلمة یعنی سوال معتزله تلبیس و انکار مشاهده است که در تجویز
کرامات اولیای کرام ابطال نبوت انبیای علیهم السلام و تعجیز خدا تعالی معتزله میگویند که این سراسر تاریکی در عقول ایشان
است بلکه فیه اشراق در ولایت لمعان و تابندگی ذاتی است که باین شرافت ذاتی بر جمله مومنین عامه تفوق
خصوصیت حاصل میشود و بآن تصدیق نبی همچنان صادق می آید که بدعوی نبی نبوت صادق می آید که این ولی مصدق
و موکد دعوی نبی است پس زعم ابطال نبوات باطل شد و همچنین زعم تعجیز باری تعالی نیز باطل است که هر دو محق اند

ودر یک امر دعوی مینمایند دعوی ولی علحده نیست بلکه دعوی ولی هم ادعاء نبوت نبی عم است واین جوابها سراسر نور اند
که مطابقت به نور وحی میدارند که کرامات اولیای کرام از قران وحدیث ثابت اند کرامات بحق معتزله ظلمت وبحق
اهل سنت وجماعت اشراق اند چنانچه خدای تعالی فرموده است یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا که قران شریف
منافقین را گمراه میکند ومومنین را هدایت میسازد وهمچنان کرامات اند که در حقیقت جوازان بنور وحی است پس باین سبب خاص
فالنجب یسعد السعداء وسعید اند اهل سنت وجماعت چراکه از نور ولایت که او در حقیقت جزء نبوت است استفاده
حاصل میسازند واما انکه انکار کرامت اولیا می نمایند ویشقی الاشقیاء چون معتزله ووهابیه شقی اند زیراکه از تجلیات
انوار اولیای کرام بسبب انکار مستفید نمیشوند وحالانکه جواز کرامت اولیای کرام بالقرآن شریف وحدیث نبوی صلی الله
علیه وسلم ثابت است اما النجب فبدیهی حذف مضاف است ای اشراق النجب یعنی کرامات اولیا وثابت بدیهی
اند وهر چیزی که بقرآن وحدیث ثابت می باشد آنرا در اصطلاح اصولیین بدیهی میگویند چنانچه علامه سعد الدین تفتازانی
در تلویح حاشیه توضیح به بحث موضوع گفته اند ان المقصود بالنظر فی الفن هو الکسبیات المفتقرة الی الدلیل وکون الکتاب والسنة
حجة بمنزلة البدیهی فی نظر الاصولی لتقرره فی الکلام وشهرته بین الانام انتهی چنانچه تصریح ذکر کرامات اولیا بحسب قرآن و
حدیث سابقا در عبارت شرح تعرف شده است حاجت اعاده نیست وتصریح شهرت انام از معاینه باب سیوم فتوحات
مکیه که نقل عبارت در جواب الجواب خواهد آمد واضح ولایح است پس هر چیزی که ثبوتش بنص باشد انکار در ان بجز شقاوت
چیست وانما انکره قوم چون معتزله که میگویند بلاشک ثبوت جواز کرامات اولیا از نص بعصر انبیا علیه السلام ثابت
است چراکه آصف رحمة الله کرامت خود را در عصر حضرت سلیمان علیه السلام که در آن وقت نبی بودند ظاهر نمودند وهمچنان
در عهد حضرت زکریا علیه السلام کرامت بی بی مریم علیها السلام هویدا شد وهمچنان کرامات صحابه کرام بعصر نبینا وشفیعنا
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهر شده اند این جمله کرامات در حقیقت معجزه انبیا علیه السلام که با آن عصر بودند هست
که بدست اولیا ظاهر شده اما جواز کرامات اولیای که در غیر عصر انبیا باشند ثابت ومتحقق از نص قرآن وآنچیز که به ثبوت
نرسیده باشد چگونه روا داریم پس مصنف رحمة الله علیه بجواب سوال مذکور لیسوا من اهل التمییز باین طور اشاره
فرموده اند که فرقه معتزله از اهل تمییز نیستند واگر تمییز کنند وعقل خود را براه انصاف در زنند سوال مذکور عاید نمیشود چراکه
در عصر انبیا علیه السلام کلیةً احتیاج ظهور کرامات اولیای کرام نبود وبصورت عدم احتیاج کلی ثبوت جواز کرامات اولیای
کرام از قرآن وحدیث شد پس بصورت احتیاج کلی که غیر عصر انبیاست جواز کرامات اولیای کرام از نص بطریق اولی بحسب
دلالت النص خواهد شد چراکه بعد عصر انبیا علیهم السلام تهاون وتکاسل درمیان قوم پیدا میشود ودر ینوقت تاکیدا جهت تصدیق
نبوت نبی ظهور کرامت بدست اولیا انسب است ودلیل بودن احتیاج بعد از عصر پیغمبر علیه السلام آن است آنچه فرموده است
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بدرستیکه خدا عز وجل برانگیزد وپیدا میکند برای نفع این امت وتقویت وتائید دین وی

بر سر تمامی هر صد سال کسی را که نو میکرداند و تازه میسازد و برای این امت دین وی را ان الله عز وجل یبعث لهذه الامة علی رأس
کل مایة سنة من یجدد لها دینها روایت کرده ابوداود و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکات شریف آنچه که نوشته اند اکثر مردم ازین حدیث
چنان فهمیده اند که مراد یک شخص است از امت که ممتاز میگردد از میان اهل زمان خود بتجدید و تصرف دین و ترویج و تقویت سنت
و قلع و قمع بدعت و نشر علم و اعلاء کلمه اسلام تا آنکه تعیین کرده اند که در مایه اول فلان بود و در مایه دوم فلان و بعضی گفته اند
که اولی حمل بر عموم است خواه یک کس باشد یا جمعی باشند چه کلمه من واقع می شود بر واحد و بر جمع و نیز مخصوص نیست بعلماء و
فقهاء بلکه شامل است ملوک و قراء و اصحاب حدیث و زهاد و عباد و علماء نحو و ارباب سیر و تواریخ و اغنیاء و اسخیا که اموال
واشیاء بر علما و صلحا و مصارف خیر صرف کنند و باعث ترویج و تقویت دین گردند و جمیع طوائف را که بوجود ایشان
قوتی و کمالی و رواجی در دین پیدا آید انتهی و اگر عموم بلاد و دیار نیز اعتبار کنند تا شاید که در یک زمان دو شهری یکی باعث حمایت
پیدا شوند و باین صفت دو رسا باشند والله اعلم انتهی مضر دلیل ما نیست چرا که ما حدیث شریف مسطور را صرف برای بودن
احتیاج بعد از عصر پیغمبر علیه السلام آورده ایم نه بر تخصیص تجدید دین برای شخصی یا نوعی خاص فقط آمدیم بر سر مطلب پس اگر معتزله
تمیز در میان حجج نص ساختندی و درجه عبارت النص و اشارة النص و دلالت النص شناختندی گاهی ذکر عدم ذکر کرامات
اولیاء کرام در غیر عصر انبیاء علیهم السلام بنا در دی چرا که آنچه که بدلالت النص ثابت می شود آن هم ثابت است مثل ثابت
باشاره نص بلکه بر وقت تعارض مر اشاره نص آن را میگویند از لفظ نفس یا عبارت ثابت شود و دیگر لی تمیزی ایشان

اینست که از اولیاء الله ظهور کرامات و من تجلیة الاشرافات مثل ان یقال انک فعلت فی بیتک

کذا وکذا وسیکون غدا کذا والمعجزة الجزئیة کالدعاء للمرضی وزیادة الطعام والشراب

میشوند چنانچه اشرافات که از قبیل اخبار بالغیب است و از صدها اولیاء الله بظهور اخبار بالغیب شده اند و ایشان تسلیم مشاهیر
نمیسازند بلکه از اوساط اولیا معجزات جزئیه یعنی آن کراماتیکه در حد معجزه داخل باشند سر زد میشوند و در آن تقلیب اعیان و
نفع مر خلایق را میشود و باز آن سیه بختان انکار جواز کرامات اولیا میسازند و معجزه خرق عادت را میگویند که بسبب ظهور آن
خصم عاجز شود بمقارنت تحدی یعنی دعوی چنانچه در قاموس است معجزات النبی ما اعجز به الخصم عند التحدی و اطلاق معجزه
بر ظهور خرق مجاز است باعتبار اطلاق جزء علی الکل پس اگر کسی از ایشان بگوید که هرگاه که شما کرامات اولیاء کرام را در هر باب
علوی و سفلی جایز داشتید و گفتید که اگرچه در حد معجزه داخل شود آن کرامت نیز جایز هست پس برین تقدیر ممکن می شود
که مثل معجزه شق قمر هم بر دست ولی ظاهر شود و حال آنکه این خاصه نبی بود پس لا محاله جواز کرامات را انتهایی باید که تمیز
معجزه خاصه و از غیر معجزه خاصه شود پس مصنف رح جواب سوال مذکور میفرماید و تمیز بسبب تحدی میسازند چنانچه در علم کلام

مقرر است اما شق القمر فعندنا لیس من المعجزات انما هو من آیات القیامة کما قال الله تعالی

اقتربت الساعة وانشق القمر ولکنه اخبر عنه قبل وجوده فکان معجزة من هذا ...

که نزد جمهور مفسرین و متکلمین شق قمر من حیث انه شق قمر است معجزه رسول الله صلی الله علیه وسلم است که انشقاق قمر از آیات قرب قیامت است چنانچه در تفسیر بیضاوی
است ای اقتربت الساعة وقد حصل من آیات اقترابها انشقاق القمر انتهی و در تفسیر کبیر این معنی را ضعیف نگفته است بلکه آن معنی را
ضعیف گفته است که قید قرب بآن ضم کرده شود و مانند آن چنانچه حبس شمس حسب جناب حضرت امیر المومنین علیه السلام شده بود
که قصه آن مشهور است و آن اینست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحی آمد و سر مبارک آنحضرت در پهلوی علی رضی الله تعالی عنه بود
و علی رضی نماز عصر نخوانده بود از وحی فراغ وقتی حاصل شد که نماز عصر از حضرت علی رضی فوت شد پیغمبر خدا دعا فرمود ندا آفتاب باز آمد
و علی رضی نماز ادا کرد و این حدیث را طحاوی و ابن مردویه و ابن شاهین از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند و صحیح گفته اند و این
معجزه پیغمبر خدا است و فرق در میان معجزه شق قمر و حبس شمس تحدی است و همچنین دیگر تصرفات علویه بعد شهادت امام حسین علیه السلام
بر آسمان ظاهر شده بودند که روایات شان در سر الشهادتین مسطور اند که امثال این تصرفات علویه جزء معجزه هستند بر دست
ولی ظاهر شدن می توانند سوای شق قمر که آن بر دست ولی ظاهر شدن ممکن نیست چرا که بصورت نبودن معجزه او از آیات
قیامت است چنانچه فرمود خدای تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر و آن هم گذشت و بصورت بودن معجزه هم ظاهر است
که بر دست ولی ظهورش جایز نیست چرا که معجزه تمام بر دست ولی ظاهر نخواهد شد که شق قمر و خبر دادن قبل شق آن معجزه
تمام است پس این مجموع من حیث المجموع بطریق اولی بر دست ولی ظاهر نخواهد شد چرا که در صورت ظهور بر دست ولی خبر
سرور کائنات که معتبر بقرار این احوال تحدی است مفقود است و بغیر آن معجزه تمام نیست بلکه معجزه جزئیه است یا قول مصرح جواب
شیخ صدر العالم است اصل اینست که در تفهیمات بر ورق یکصد و بیست و نه که حالا نزد نواب محی الدوله صدر الصدور ملیه
هذا است مرقوم است که در سنه ۱۱۶۰ هجری ملا شیخ صدر العالم قصه رویت شق قمر مع دیگر و رقعات چند و هم در رساله خود نموده
نزد مصنف رح فرستاده بود که مصنف رح جواب آن نوشت و در اینجا تصریحا میفرمایند که صرف شق قمر بمعنی اضافی
یعنی دعوی نبوت معجزه نبود و مطلب مصنف رح است که این شق قمر که شیخ دیده است آن معجزه نیست چرا که دعوی نبوت نیست و آن شق قمر
که بزمان رسول الله صلعم شده بود آن معجزه بود که بعد دعوی نبوت ظاهر شده بود و معنی اخبار عن الغیب و دعوی یک اند
بمقام تحدی چنانچه در علم کلام مبرهن است یا معنی قول مصرح اینست که معجزه شق قمر از معجزات جزئیه نبود که الف لام بر لفظ
المعجزات برای عهد است و معهود آن معجزات جزئیه است و در معجزه علم و نطق نبی شرط است و در ولی شرط نیست پس
شق القمر ممکن بذاته است لاکن بر دست ولی ممکن الوقوع نیست بدلیل مذکور و بدیگر دلیل و آن اینست که تا عدم تطابق
خبر کتب سالفه نباید چه دران مسطور بود که شق القمر بر دست نبی خواهد شد و قیامت قریب خواهد شد فقط و بعضی از
مولویان این زمان معنی عبارت مصنف رح فهمیده اند که مصنف انکار وقوع شق قمر فرموده اند و این فهم سراسر
غلط است چرا که لفظ کان که صیغه ماضی است دلالت بر وقوع صراحة میدارد لفظ کان بمعنی وقع آمده است پس
معنی همه بر نمط شد ندفق معجزه چنانچه در جواب الجواب لبقیه تحقیقات عرض خواهم کرد پس اگر کسی گوید که

در این وقت درمیان معجزه وکرامت هیچ فرق بجز فقدان خبر وتحدی نماند جوابش اولاً نیست که از فرق کار بود وسند وثانیاً فرق این است

که کرامات خواه اشراف باشد خواه همه بردست زمان هم ظاهر میشوند قال الشیخ بهاء الدین نقشبند رحمة الله

علیه اما احفظ امراة منذ اربعین سنة لم تکذب قط وعنی بالمراة تجلیاً جبلیت ذات

اشراف وهمه ظاهر است که زنان بدرجه کبراء اولیاء کمتر میرسند وثالثاً فرق این است که اگر این کرامات بردست شخصی

ظاهر شوند که خود را تابع جناب سرور کائنات ندانند بلکه در کل امور یا در بعض امور خود را مستقل بدانند پس این کرامات تکذیب

کرده شوند لکنهما قد یکذبان واگر بردست صادقین که همه تن خود را در اتباع اوامر و در اجتناب مناهی بدرجه کمال

معه عرفان ذات وصفات بقدر طاقت بشریه مصروف داشته باشند تصدیق کرده شوند وقد یصدقان بخلاف معجزه تامه رسول الله

که کاهی بردست کاذبین ظاهر نمیشود والتباس حق از ناحق نمیشود فاذا تحقق التجلی امن الرجل من الالتباس

جمهور برین اند که کرامات نیز بردست کاذبین ظاهر نمیشود اما اشراف وهمه که از اوساط اولیاء ظاهر میشوند بردست

کاذبین شدن می توانند اما کرامت اولیاء کرام که بدرجه کبراء رسیده باشند بردست کاذبین ظاهر نمیشوند ودرین صورت

مراد از قول فاذا تحقق الخ مراد اولیاء کبار خواهند شد ودو فرق باقی خواهند ماند پس بهر صورت فرق وتمیز شد حالا

اقرار جواز کرامات اولیاء معتزله تسلیم کردنی است بدلایل ساطعه وبراهین قاطعه پس اگر کسی از ایشان گوید که اگر جواز ظهور کرامات

اولیاء کرام حق بودی ذکر آن در قرآن شریف عبارةً یا اشارةً شدی چنانچه ذکر اولیاء انبیاء سابقه که بعصر انبیا بودند

مذکور است پس مصنف رح در جواب ایشان میفرماید ولم یذکر الله سبحانه شیأ من هذه المعجزات فی

کتابه ولم یشر الیها قط بسر بدیع وهو ان القرآن انما هو من الاسم فلا یذکر فیه ما هو من تجلی

که خود معجزات جزئیه رسول الله صلی الله علیه وسلم در قرآن شریف عبارةً واشارةً مذکور نیستند وحالانکه ولایت

رسول الله صلی الله علیه وسلم را مسلم دارید وبر ظهور معجزات عهد ولایت سرور کائنات اقرار دارید پس بهمین طریق اقرار

ولایت خاصه ساخته بر جواز کرامات اولیاء کرام اعتراف بدارید ووجه عدم ذکر معجزات جزئیه رسول الله صلی الله علیه وسلم

در قرآن شریف همین است که قرآن خود معجزه کامله است که دیگر معجزات بدرجه او در اعجاز نمیرسند پس ذکر ادنی معجزات در

معجزه اولی غیر ملایم است واما معجزات رسول الله مذکور اند چراکه خدا تعالی فرموده است وقد بینا الآیات هرگاه که ذکر اولیاء

انبیاء سابقه شد پس ذکر اولیاء محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بطریق اولی بقاعده دلالة النص شد وقاعده علم اصول است

که دلالة مثل اشارة است واشارة مثل عبارة است پس از عبارت قرآن شریف بقیه معجزات رسول الله صلی الله علیه وسلم

وکرامات اولیاء رسول الله مذکور شدند فهو المطلوب ومعجزه شق قمر در قرآن شریف مذکور بدلالت است چنانچه در

شرح مواقف نوشته است واشارة وعبارة مذکور نیست وعبارة وقوع آن مذکور است وصم که از شیخ ارجحان لفظ

اشارة نوشته است مشار الیه قصه مذکوره ومندرجه آنست نه بودن اعجازه وثبوت معجزه شق قمر از آیت کریمه

هست چرا که اگر گوییم که ثبوت آن از قرآن شریف است بآیهٔ کریمه انشق القمر است لازم می آید که قبل نزول آیه کریمه موصوفه معجزه نبود که آیه کریمه بعد شق قمر نازل شده است والازم باطل است فکذا الملزوم پس میگوییم که ثبوت معجزهٔ شق قمر از اخبار نبوی صلی الله علیه وسلم است و آیه کریمه که انشق القمر نازل بعد آن شده است دال بر معجزه بودن آن است پس دلایل ساطعه مصنف رح استیصال بناء دلایل مذهب فرقهٔ معتزله و وهابیه کما حقه ساخت و الزام فاحش داد جزاه الله خیر الجزاء بحسن سعیه و بعضی مولویان این زمان یعنی مولوی محمد حسن خان بجای شکر مصنف چه قدر ناقدری فرموده اقوال مسطوره را بضمن اقوال دیگر استفتای قایم ساخته جواب دادند که بجنس سوال و جواب آن نوشته میشود اما

سوال مولوی حسن خان

سوال

ما قولکم معاشر القرّ والمحدثین والفقهاء والمتکلمین والعرفاء المحققین در ینکه صاحب تفهیمات گفته هل علمك ما التولّی فهو کالبخت فیه ظلمة وهذا فیه اشراق فبالبخت یسعد السعداء ویشقی الاشقیاء اما البخت فبدیهی وانما انکره قوم لیسوا من اهل الیقین ومن تجلیة الاشرافات مثل ان یقال انك فعلت فی بیتك کذا وکذا وسیکون غدا کذا والمعجزة الجزئیة کالدعاء للمرضی وزیادة الطعام والشراب اما شق القمر فعندنا لیس من المعجزات انما هو من آیات القیمة کما قال الله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر ولکنه اخبر عنه قبل وجوده فکان معجزة من هذا السبیل قال الشیخ بهاء الدین نقشبند رح انا احفظ امراة منذ اربعین سنة لم تکذب قط وعلی بالمرأة تجلیا جبلت ذات اشراف وهمة ولکنهما قد یکذبان وقد یصدقان فاذا تحقق التجلی من الرجل من الالتباس ولم یذکر الله سبحانه شیأ فی هذه المعجزات فی کتابه ولم یشر الیها قط بسرّ بدیع وهو ان القرآن انما هو من الاسم فلا یذکر فیه ما هو من تحته فقط ❁ امّا

جواب مولوی حسن خان

الجواب

این اقوال مردوده و مطروده و ناشی از نخوا یته اند قایل آن مبتدع از اصحاب اهواء باطله و ارباب آراء عاطله مصداق اضلّه الله علی علم و معتقد و قصد او بر جهالت و ضلالت باشد اما گفتنی اقاویل مشتمل بر چندین اباطیل است اول آنکه تولّی الٰهی مر مرسلین و انبیاء و صالحین را کالبخت گفته و گفته الا ان البخت فیه ظلمة و هذا فیه اشراق نهی جهالت و ضلالت که نور را کالظلمة میگوید و باز درمیان فرق می نهد بهتر حصر میکند که و بالبخت یسعد السعداء و یشقی الاشقیاء پس چندین تفهیم که برای تولّی فرموده همه بنا دو سعادة و شقاوة منا الظلمت تفویض نموده باز بخت را بدیهی و منکرین آنرا بی تمیز قرار میدهد و عدم تمیز خود را در احکام کفر و اسلام بمرتبه بداهت می نهد چه قول بخت و اتفاق نه کسی از معتمدین شرع بدان معقول و نه متنفّسی از معتبرین اهل ملت بدین معمول است حکما جاهلیه و اسلام بر بطلان آن متفق الکلام باز ظرفه بدبختی که بخت بر ظلمت را بجای خود

تجلی ثابت کرده از تجلیس شرافات و جزآن از معجزات شمرده باز برای شناعت قباحت فورزیت غباوه و غوایه دیگر برگزیده
انکار بودن معجزه حق کالقمر شق القمر از معجزات نبویه علی صاحبها الصلوة والتحیة نموده افتخار انتحال خود بدان بلفظ محمد نا
فرموده باز برین هم شکم سیر نشده بالاسیر شده فانکر وقوع شق القمر بقوله لکنه صلی الله علیه وسلم اخبر عنه قبل وجوده و کان
ینشق الارض و السماء علی شهوده و باز خلط و خبط دیگر پذیرفته که اشراف و همه را قد یکذبان و قد یصدقان گفته و حال
آنکه اتفاق اهل شان جز تصدیقان نتوان گفت و کاذب اشراف و همه نیست بلکه خلل دماغ است باز بمقتضای یوم
لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید باین همه سیر نبوده جحود ذکر چیزی ازین معجزات در قرآن مجید نموده و این زعمه
نصر انیان است که مسلمانان رد آن بمعجزه شق القمر نموده اند فسبحان الله من یطمس علی القلوب و سر بدیع که ذکر کرده بحقیقه
شر قطیع است که بطلان آن از غایت وضاحت غیر محتاج بیان فقط اما

جواب الجواب

نه این اقوال مردود و مطرود و نه ناشی از غوایت اند پس قایل آن نه مبتدع از اصحاب اهواء باطله و ارباب آراء عاطله
و نه مصداق اضله الله علی علم و نه معتقد فضل آن بر جهالت و بر ضلالت باشند اما نخستین اقاویل بر چندین حقایق
است نه بر اباطیل است یعنی دوازده حقایق که آن را مجیب اباطیل میفرماید اول آنکه تولی آلهی مر مرسلین و نبیین و سایر صالحین را
بالبخت گفته و حالانکه این امر باطل نیست چراکه بخت بمعنی طالع آمده چنانچه در برهان قاطع مذکور است و در غیاث اللغات
نقلا از جواهر الحروف و بهار عجم گفته که بمعنی بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده و در اصل بخش بشین معجمه بود و بتا بدل کرده شد
و در قاموس گفته که بخت معرب بمعنی جد است و آنرا بمعنی حظ و عظمت و رزق گفته و شیخ الرئیس ابو علی سینا در شفا گفته که
اطلاق بخت بر شیء معتد به باشد و مبداء آن طبعی نباشد بلکه مبدء آن شی ارادی از جانب صاحب اختیار باشد و در شرح
مواقف گفته که نبوه رحمة و موهبة است که متعلق است بمشیئة باری تعالی و در غیاث اللغات نقلا از کنز و صراح گفته
که موهبة بمعنی بخشش است پس بخت که بمعنی قسمت نیک است و این بجز خواست کردگار کسی حاصل نشود بهمچنان است
تولی یعنی ولایت محضه یا ولایت مع النبوة است چنانچه شیخ سعدی شیرازی فرموده ؎ بخت و دولت بکاردانی نیست
نیست جز بتائید آسمانی نیست بلکه صرف بخشش است از بخشش الهی که حصول آن موقوف بر شرایط نیست و نه بر نتیجه
مجاهده و ریاضت و نه موقوف است بر ذکاء فطرت چنانچه مقوله حکماست بلکه صرف موقوف بر مشیت باری تعالی است
چنانچه فرموده خدا تعالی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و نیز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده و قتیکه صحابه
عرض کردند یا رسول الله متی وجبت لک النبوة قال و آدم بین الروح و الجسد ...
مناسبت تولی را الطیر به بخت داده و نیز امامیه تولی نیز لطف باری تعالی است چنانچه محقق ... در ...
تجرید گفته ... و در شرح تجرید گفته ...

امر حق که ثبوتش از قرآن مجید و حدیث شریف کرده و درمیان فریقین متفق علیه باشد و لغت عرب و عجم و اصطلاح حکما را مسالم
باشد آنرا باطل گفتن غلط محض است چونکه تقدیر و بخت منجر بیکمعنی میشوند و در بخت باین لحاظ که بسبب بخت سفید سعید
و بسبب بخت سیاه شقی می باشند گو نه ظلمه شد که در فارسی این را بخت سیاه میگویند و بخت سعید را سفید چنانچه برای
محاوره مصرعه مشهور است ع چه بخت سپید و چه بخت سیاه ٭ پس بدین لحاظ بخت عام شد نیک و بد را چنانچه باین
معنی در شعر حافظ شیرازی مستعمل است ؎ بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ٭ گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ٭
و قولی نظیر قسمت است لکن در ان مطلق سیاهی نیست بلکه بخت سفید است پس باین لحاظ محدث دهلوی بحرف استثنا
گفته الا ان البخت فیه ظلمة و عجیب آنرا در بطلان دوم شمرده و حالانکه مطابق است با شعر سعدی شعر ناسزای
خوبی بخیار نشد عاقلان تسلیم کردند اختیار را و مطابق است با حدیث خیر الانام صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من
ذلك النور اهتدی و من اخطاه ضل فلذلك اقول جف القلم علی علم الله عالا جای
انصاف است که کلام محدث دهلوی بعینه مطابق حدیث نبوی شد که در کلام ایشان لفظ فیه ظلمة است همچنان
در حدیث شریف فی ظلمة واقع است و علی هذا القیاس در کلام ایشان لفظ و هذا فیه اشراق است و در حدیث
نبوی لفظ نور واقع شده است و اشراق و نور بیکمال منجر میشوند پس عجیب همچنین قولی را که لفظاً و معناً مطابق حدیث
نبوی باشد باطل شمرده میگوید نه هی جهالت و ضلالت که نور را کالظلمة میگوید یعنی قولی که سراسر نور بود او در اکالبخت
گفتن بمنزله نور را کالظلمة گفتن است و الا محدث دهلوی رح ظاهر الفظ مذکور نگفته و در قاموس گفته البخت الحظ النصیب
والجد او خاص بالنصیب من الخیر والفضل انتهی پس معلوم شد که بخت که معبر بحظ است گاهی عام میباشد
خیر و شر را و گاهی خاص مر خیر را میباشد بحسب لغت پس وقتیکه عام شد البته در ان ظلمة شد لهذا لفظ فیه اشراق تفرقه
ساخت و عجیب نه خیال بحدیث شریف ساخت و نه خیال بمعنی لغوی و کلماتیکه شایان علما نبود بیجا با گفتن آغاز
ساخت و تفرقه را هم منجمله باطیل شمرده در بخت بطلان سیوم میگوید و باز درمیان فرق می نهد و حالانکه فرق
کرده درمیان قولی الهی مرمرسلین و انبیاء و صالحین را و درمیان بخت که دران نیک و بد شریک اند ضرور است
و ظاهر است که قدر بسکون و حرکت اندازه کردن خدای تعالی است بر مخلوقات و بخت هم اندازه است از جانب
خدا بر مخلوقات پس هر دو مترادف شدند لکن باعتبار لغت لفظ بخت را عظمتی است و باین لحاظ قولی را
نظیر بخت کرده نظیر تقدیر ساخت نیز باعتبار معنی خاص که دران امر خیر مراد است بالتفرقه نکرده و این کمال بلاغت است
شیخ سعدی میفرماید ؎ گر نه بیند بروز شپره چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه گناه ٭ و مصرح در تفهیمات بجای
دیگر گفته اند که بخت احکامیکه برای اعیان درین عالم می باشد می نامند و عبارتش بعینه این است اعلم

بطلان دوم

بطلان سیوم

ان للعین احکاماً فی هذا العالم وتسمی بالبخت انتهی و در خزاین الحکمت مصرح گفته است که بخت دو قسم است یکی جلالی و دوم جمالی من شاء فلیطالعه پس بخت و تقدیر هر دو متقارب در معنی شدند و عجیب در بطلان جبار هم میگوید پس حصر میکند که بالبخت یسعد السعداء و یشقی الاشقیاء و حالانکه این نیز مطابق قرآن شریف است قال الله تعالی و اما الذین سعدوا ففی الجنة الآیه و قال الله تعالی و اما الذین شقوا ففی النار الآیه و موافق حدیث نبوی است فرغ ربکم من العباد فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و شیخ الرئیس شیخ بوعلی سینا در شفا گفته الشیء المیمون هو الذی قد یتکرر حصول اسباب مسعدة بالبخت عند حصوله والشیء المیشوم هو الذی تکرر حصول اسباب مشقیة بالبخت عند حصوله فیستشعر من حضوره الاول عود ما اعتید تکرره من الخیر و من حصول الثانی عود ما اعتید تکرره من الشر انتهی پس واضح شد که کلام محدث دهلوی مطابق قرآن شریف و حدیث نبوی است بلکه درین باب حکمائیکه محققین اند هموافق القول اند حتی ذی مقراطیس گفته که بودن عالم یعنی ماسوای خدا تعالی بسبب بخت است چنانچه در شفا است و فرقة قدمت البخت من وجه علی الاسباب الطبیعة فجعلت کون العالم بالبخت وهذا هو ذی مقراطیس و شیعته انتهی و ظاهر است که سعادت و شقاوت بخت در عالم یعنی ماسوای خدا تعالی داخل است و عجیب خلاف علوم عقلیه و نقلیه میگوید پس چند بین تفهیم که برای قولی فرموده همه بباخو سعادت و شقاوت را معاً ظلمت تفویض نموده سبحان الله او لا خود اعتراف ساخته گفته بود که باز در میان فرق می نهد و در این فقره میفرماید که فرق نمیسازد که هر دو را یکسا ساخته است و حالانکه شاه ولی الله محدث دهلوی صاف فرموده اند فیه ظلمة یعنی در بخت سیاهی است یا باعتبار معنی یا باعتبار خلقت و هذا فیه اشراق یعنی در قولی نور است و سپیدی است و دران سیاهی نیست پس فرق بین ساخته لاکن مجیب مرجع ضمیر فیه و مشار الیه هذا شاید بخت ساخته است و حالانکه آن هم مستقیم میشود باینمعنی که این بخت که مشبه بولایت است دران سراسر نور است و عجیب خلاف گفته سابقه خود را باتحاد و تصور میفرماید و براین فهم بطلان نجم قائم کرده میفرماید باز بخت را بدیهی قرار میدهد حالانکه بخت را همه مسلمانان بدیهی میدانند مثلاً اگر کسی گوید فلان شخص چرا بادشاه شد و فلان شخص بادشاه نشد بجواب میگویند که بخت آن بود و در اول مرتبه بعضی حمقاء میگویند که پسر بادشاه بود لهذا بادشاه شد از میگویند که پسر بادشاه چرا نشد آخر الامر قائل شدن بخت میشود پس بخت بدیهی است هر شخص قائل آن است بلکه بغیر ایمان قدر که او بخت است ایمان نمی شود چنانچه جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام از جناب رسالتمآب علیه الصلوة والسلام روایت میفرمایند که قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یومن عبد حتی یومن باربع یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله بعثنی بالحق

ویؤمن بالموت والبعث بعد الموت ویؤمن بالقدر البتة مثل فرقه قدریه منکر قدر هستند که این
فرقه در شرع شریف بزبان رسالتمآب مذموم هست چنانچه فرموده القدریة مجوس هذه الامة الحدیث
پس بدیهی است یعنی ظاهر است که بخت امر مقدر است چنانچه حافظ شیرازی میفرماید ع بگوش هوش شنو این
نداء داور که حضرت احدی لا اله الا الله داد بهر کسی را که خواست نصیب یقین بدان که نیاید بزور منصب و جاه
پس منکران تقدیر را جناب رسالتمآب مجوس هذه الامة فرموده اند اگر شاه صاحب ایشان را بی تمیز گفتند چه جای
طعن است که مجیب طعن شدید میفرماید و منکرین آنرا بی تمیز قرار میدهد بلکه جناب سرور کائنات بر مکذبین قدر لعنت
فرموده اند و مجیب صرف از گفتن بی تمیز ناراض شده بعوض مکذبان تقدیر نسبت محدث دهلوی میفرماید و عدم
تمیز خود را در احکام کفر و اسلام بمرتبه بدایت می نهند بلکه دلیلی بیجان میفرماید که از آن مدلول مستفاد نمیشود
چراکه لفظ اتفاق در عبارت محدث دهلوی رح مذکور نیست از طرف خود درج ساخته بلفظ چه بطور علت فقره
اولی میفرماید چه بخت و اتفاق نه کسی از معتمدین شرع بدان منقول و نه مستفیض آن از معتبرین اهل بیع بر آن معمول حکماء
جاهلیه اسلام بر باطلیه آن متفق الکلام اند و این علت منجر بسوی معلول نمیشود چراکه مفهوم اتفاق و معمول منتفی است
و مثبتی منفیه را هیچ حاجت باثبات نیست علاوه آنکه معنی بخت و اتفاق منفعت کثیره حاصل شدن بکسی بلا وجه و بی سعی
تلاش است چنانچه در غیاث اللغات مسطور و همین است مذهب اهل سنت و جماعت که مرتبه نبوت انبیاء بلا سعی
از جانب خدا تعالی حاصل میشود و محتاج بشرطی نیست چنانچه در شرح مواقف مندرج است فهو عند الحق
من الاشاعرة وغيرهم من الدين من قال له الله تعالى ممن اصطفاه من عباده ارسلتك
الى قوم كذا والى الناس جميعا او بلغهم عنى ونحوه من الالفاظ المفيدة لهذا المعنى كبعثتك و
نبئهم ولا يشترط فيه اى فى الارسال شرط من الاعراض والاحوال المكتسبة بالرياضات
والمجاهدات فى الخلوات والانقطاعات ولا استعداد ذاتى فى صفاء الجوهر وذكاء
الفطرة كما زعمه الحكماء بل الله سبحانه يختص برحمته من يشاء من عباده فالنبوة
رحمة وموهبة متعلقة بمشية وهو اعلم حيث يجعل رسالته وفى دلالة هذه الاية
على المطلوب نوع خفاء كما لا يخفى وهذا الذى ذهب اليه اهل الحق بناء على القول
بالقادر المختار الذى يفعل ما يشاء ويختار ما يريد واما الفلاسفة فقالوا هو اى
صلى الله عليه وسلم من اجتمع فيه خواص ثلث ممتاز بها عن غيره انتهى
ثابت است شد که مذهب جمله معتمدین از اهل حق است که قولی بمنزله بخت است که بسبب این بخت
بخت تمام مرتبه نبوت انشسته از جانب خدا تعالی هدایت میفرماید و مجیب برخلاف آن غلط میگوید

که نزد کسی از معتمدین شرع بدان منقول شاید که مجیب معنی لفظ بخت را نفهمیده باشد و اگر بخت و اتفاق را بمعنی که در نجات الثلث
مذکور اند گرفته شود هم مطابق مذهب جمله اهل حق میشود و حکما را جاهلیه مختلف اند بعضی قایل اند و بعضی منکر مذا لکن آقا حسین خوانساری
در حاشیه شفا گفته که اگر مبداء آن طبیعت و اراده معینه گرفته شود پس از وجود بخت و اتفاق هیچ شک نیست پس برین
تقدیر قول مجیب باطل شد که او مطلق انکار ساخته است و نیز در حاشیه شفا گفته که ظاهر است که آنانکه قایل بخت و
اتفاق اند ایشان سوای مبداء طبیعت و اراده سبب دیگر را میشمارند فقط یعنی فضل الهی است و همین مذهب
اهل سنت و جماعت و لفظ اتفاق ترک ساخته اند باین اشعار که اتفاق گاهی بر چیز غیر مقصوده و دران که مبداء
طبیعت و اراده بالفرض باشد اطلاق کرده میشود چنانچه در شفا مسطور است فالاتفاق سبب من الامور
الطبيعية والارادية بالعرض و بجای دیگر گفته وقد يعرض للامور لا يقصد و مجیب این نکته را ملحوظ
نفرموده همراه لفظ بخت لفظ اتفاق را نیز ازدیاد ساخت و حالانکه اتفاق اعم از بخت است چنانچه شیخ بو علی سینا
در شفا گفته الاتفاق اعم من البخت فی نعتنا هذه فان كل بخت اتفاق وليس كل اتفاق بختا
فكانهم لا يقولون بختا الا لما يؤدى الى شئ يعتد به ومبدؤه ارادة عن ذى اختيار
من الناطقين البالغين فان قالوا بغير ذلك كما يقال للعود الذى يشق نصفه للمسجد ونصفه
للكنيف ان نصفا منه سعيد ونصفا منه شقى فهو مجاز واما مبدؤه طبعى فلا يقال
انه كائن بالبخت انتهى و در حاشیه ملا خوانساری گفته انهم اصطلحوا على اطلاق البخت والاتفاق
على ذلك السبب وضعه وح فلا ريب فى وجودهما ولا حاجة لانكار القول بهما انتهى
و بعد ازان گفته ولا يخفى ان حمل كلامهم فى البخت على مجرد ذلك بعيد جدا بل الظاهر ان
القائلين به عدوه شيأ على حدة غير الاسباب الطبيعة والارادة المعهودة ثم حمل
كلامهم فى الاتفاق على ذلك ليس بذلك البعيد فتدبر انتهى و شیخ در شفا گفته
که قدما حکما را در باب بخت و اتفاق اختلاف است بعضی از ایشان منکر هستند چنانچه عبارتش این است اما
القدماء الاقدمون فقد كانوا اختلفوا فى امر البخت والاتفاق ففرقة انكرت ان
يكون لهما فى الوجود و بعضی از ایشان هستند که امر بخت را تعظیم میدادند که این بار چند فرقه شدند
چنانچه گفت وقد قام بازائهم طايفة اخرى عظموا امر البخت جدا و تشعبوا فرقا و یک فرقه
از ایشان آن کسان هستند که بخت را سببی میگویند از جانب خدا تعالی که عقل از درک آن عاجز است و
عبارتش این است فقال قائل منهم ان البخت سبب الهى مستور يرتفع عن ان يدرك
بالعقول تا حدیکه ذی مقراطیس را اتباع آن میگویند که بخت را من وجه بر اسباب طبیعت تقدیم است که وجود

باسوای واجب الوجود بسبب بخت شده است چنانچه عبارت شیخ همین است وفرقة قدمت البخت من
وجه على الاسباب الطبيعة فجعلت كون العالم بالبخت وهذا هو ذي مقراطيس وشيعة
وبعد از ان شیخ مذهب متاخرین مشائین بیان ساخت که ایشان امور بخت واتفاق در امور قلیله میگویند
لاکن شیخ وارسطو یعنی معلم ثانی این را شرط نساخته گفت القوة الالهية الفايضة في الاجسام صادفت
استعدادا تاما في طبيعية بصورة مستحقة وهي اذا صادفت ذلك لم يعطلها
پس ثابت شد که آنچه مجیب گفته است که حکماء بر باطلیه بخت واتفاق متفق الکلام اند غلط محض است وفرض نمودم
که بودن بخت واتفاق نزد حکماء متفق علیه باطل است پس ازینصورت چه بطلان وچه استحاله بر قول صاحب
تفهیمات الٰهیه لازم آمد نه اوشان لفظ بخت واتفاق هر دو نه گفته اند واگر بالفرض گفته تا چه محال لازم آمد
که درینصورت نیز تولی مشبه بخت واتفاق مشبه به خواهد شد ووجه شبه عدم درک است ووجود مشبه ومشبه
در حس ضرور نیست چنانچه در علم معانی وبیان مسلم است که مشبه ومشبه به برابر است حسی باشند یا عقلی باشند یا مختلف الحس
والعقل باشند پس قول مجیب که بخت واتفاق الی آخر الکلام موجب بطلان معقول نیست یا مطلب مجیب است که
بروقت تلفظ بخت میگویند مراد از ان هر دو بخت واتفاق میباشد اینهم باطل است چراکه بصورت فرق
سوی تدبیر واراده بخت هیچ رعایت اتفاق بیکصورت نیست علاوه بران اینکه بخت اعم است از اتفاق
پس هر دو یکی کی خواهند شد ودیگر آنکه عبارت مجیب که آینده است خلاف ازین صادر شده است ومطلب
شاه صاحب ابطال مذهب حکما است که حکماء در نبوت سه شرط گفته اند که یکی از ان اطلاع بر مغیبات ودوم ظهور
خرق عادات سیوم دیدن ملایکه بصورت محسوسه میگویند وبعضی از ان زکا وفطرت وغیره امر را نیز زیاده
ساخته اند ودر مذهب اهل سنت وجماعت نبوت را هیچ شرط نیست بناء علیه بطور نظیر میگویند که تولی محتاج
لشرط نیست وچنانکه سبب بخت ظاهر ومدرک بالعقول نمیشود همچنان سبب تجلی ظاهر ومدرک بعقول نمیشود
اما اطلاع بر مغیبات وظهور افعال خوارق عادت ودیدن ملایکه وغیر آن از تجلیات تولی هستند نه از شرایط
تولی چراکه شرط گردانیدن دران شیء می باید که ادراک آن از عقل باشد وادراک سبب تجلی از عقل قاصر است
پس شرط بخت عقل کردن غیر جایز است ومثال این بخت است که شما میدانید بدیهی است پس چنانچه که برای
بخت شرطی نمی گردانید همچنان در تولی نیز نگردانید البته صاحب بخت دنیا حکومت میکند وکثرت مال و
فوج وغیره جاه وحشم دنیا مرآن را میباشد پس همچنان از صاحب ولایت اگر خرق عادت وغیره باشند از
تجلیات تولی هستند نه از شرایط ووجه دیگر آنکه گردانیدن شرط این نیست که بعضی انبیاء همچنین شده اند که از
ایشان خوارق عادات ودیدن ملائکه واطلاع بر جمیع مغیبات نشده اند پس بصورت انتفاء یکشرط انتفاء

بالغیب است لاکن در معجز بودن قرآن زیاده عظمت است که آن باقیست الی یوم القیمة و دیگر معجزات باقی نیستند چنانچه
در اتقان است ولا معجزة له باقیة سوی القرآن و معنی آن این است که خبر داد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از شق قمر پیشتر
از وقوع شق قمر و واقع شد لفظ فا برای تعقیب است و بعد از وقوع آن برعایة اخبار عن الغیب که پیشتر بمقام تحدی فرموده
بودند معجزه کبری شد چراکه درینجا معجزه نکره واقع شد پس مراد از ان معجزه جزئیه نخواهد بود بلکه معجزه عظمی که تنوین تفخیم دلالت بر عظمة
میکند چنانچه فرمود فکان معجزة من هذا السبیل مجیب این قول را درینجا ترک ساخت و حالانکه صاف
ظاهر که لفظ صیغه ماضی یعنی کان فرمودند و یکون پس معلوم شد که واقع شد بزمانه گذشته معجزه کبری که کان درینجا
بمعنی وقع است چنانچه در قوله ما شاء الله کان هکذا فی القاموس و بعضی فضلاء این دیار را از لفظ من آیات القیمة وهم
بعدم وقوع شده است و آن سراسر غلط است چراکه بودن شق قمر بمعنی اضافی از آیات قیامة از قرآن شریف
و حدیث شریف ثابت است و نیز در تفسیر مدارک و تفسیر ضیاء السبیل و بیضاوی وغیره مندرج است و در تفسیر حسینی هم
در ترجمه آیة کریمه مرقوم است از علامات قرب قیامت انشقاق قمر است انتهی و از لفظ من هذا السبیل که شاه صاحب
تصریح بمذهب حق که در شرح مواقف مذکور است میفرمایند والحق ان المتاخر هو علمنا بکونه معجزا الخ
و مجیب علی العکس انکار وقوع شق قمر میفهمد و بخشم و غضب زیاده آمده میفرماید وکاد ینشق الارض
والسماء علی شهوده و حالانکه این راست است که قیامت برحق است و جمله مومنین بر شق شدن زمین و
آسمان شاهدی میدهند و میگویند که این امر خواهد شد و مجیب حالا بطلان وهم با خیال هوس و وهم میفرماید
که باز خلط و خبط دیگر پذیرفته که اشراف و همة را فقد یکذبان وقد یصدقان گفته و حالانکه این امر
نیز باطل نیست و این امر از فقر و باطن تعلق میدارد و هر که اهل انست خود می شناسد که شاه صاحب حق فرمودند که
اشراف و همت هردو گاهی بمقام غیر تحقق تجلی گاهی مکذب میشوند و گاهی مصدق میشود و تعبیر این امر کما حقه مشکل است
چراکه بر حال موقوف است نه بزبان لاکن مختصر بیان می سازم که منجمله مشایخین کبار نقشبندیه علیهم الرحمة والغفران را شانی
باست تصرفات اشراف و همت وغیره آن عظیمی است که بتحریر آن قلم عاجز است و مراد از کبار مشایخین نقشبندیه اصحاب
فناء فی الله و بقاء بالله هستند اما تصرفات متوسطین مشایخین نقشبندیه با تصرف اشراف و همة خیلی بیان میسازم الهمة
تصرفی است برای حصول مراد تا موافق تصرف همة بر آید و آن عبارت است ازین که دل خود بسوی مراد یکجا متوجه
سازد که بدل سوای این مراد دیگر خطره نگذرد و چنانچه تشنه آب را می طلبد و در آن وقت برای بر آمدن آن مراد ذکر شغل
نفی و اثبات این خیال که بجز ذات کبریا دیگر فاعل حقیقی نیست بسازد پس این تصرف را همة میگویند و ظاهر است که گاهی
مراد حاصل میشود و گاهی نمیشود اگر حاصل شد تصدیق همة شد و اگر مراد حاصل نشد تکذیب همة شد و باین مراد شاه صاحب
میفرمایند قد یکذبان و قد یصدقان و اصل وجه تکذیب نیست که معطی حقیقی خدا تعالی است و این فقیر سائل است احتیاط

مالک است خواه بد به باید بد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چنانچه در قول الجمیل که تصنیف شاه صاحب است
معنی همت مرقوم است اما الهمة فعبارة عن اجتماع الخاطر و تأکد العزیمة بصورة التمنی و الطلب
بحیث لا یخطر فی القلب خاطر سوی هذا المراد کطلب الماء للعطشان و اخبرنی من اثق به
ان من الشیوخ من یشتغل بالنفی و الاثبات و یعنی به لا اراد لهذه الافة او لاحراق او
ما یناسب هذا الا الله فانه الفاعل لهذا الفاعل انتهی بقدر الحاجة شعر نخست موعظت
پیر صحبت این سخن است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید و پس این فعل را همه میگویند چنانچه در قاموس است
الهمة بالکسر و یفتح ما هم من امر لیفعل انتهی و اشراف در لغت بمعنی آماده شدن بر چیزی و واقف
شدن چیزی چنانچه در منتخب و کشف مسطور است و در اصطلاح تصرفی است برای دریافتن سخنهای شخص دیگر
و طریقه آن این است که متصرف دل خود را از هر بحث و از هر قطره فارغ ساخته نفس خود بنفس شخص دیگر که دریافتن مطلب
دلی آن مراد است برساند بتعلق تمام پس بعد از آن هر چه که بخاطر از قبیل عکس بگذرد و پس بداند که این امر در دل
این شخص بود چنانچه در قول الجمیل است و اما الاشراف علی الخواطر فطریقه ان یفرغ نفسه عن
کل حدیث و خاطر و یفضی بنفسه الی نفس هذا الشخص فان اختلج فی نفسه حدیث
من قبیل الانعکاس فهو خاطره انتهی پس ظاهر است که گاهی متصرف عین سخن دل دیگر معلوم میسازد
که این را تصدیق شاه صاحب فرموده‌اند و گاهی بر دل این سخن دیگر میگذرد و پس غلطی میشود و سخن دل دیگر معلوم
نمیسازد بلکه شبه بسبب عدم حفظ ماجری باشد و مثل اینصورت را مکذب فرموده‌اند و مثل آن هم تعرف به باب
سی و دو مسطور است الکشف عن الخواطر ان یبحث عن کل ما یخطر علی سره فیتابع ما للحق
و یدع ما للیس له انتهی و در عوارف گفته کشف خواطر آن باشد که هر چیزی که بر سر و میگذرد و آنرا بکاود
و بجوید و هر چه مر حق را باشد متابعت کند و هر چه مر حق را نباشد گذارد و از بهر آن گفت که هر چه بر سر میگذرد
الهام حق باشد که ممکن که وساوس هم بود باشد انتهی بقدر الحاجت و همچنان در فصوص الحکم در فص حقیه گفته و العارف
المتسع یخلق بالهمة ما یکون له وجود خارج محل الهمة لا تزال الهمة تحفظه لا
یودها تحفظه ای حفظ ما خلقته فاذا طرء علی العارف غفلة عن حفظها ما خلق
عدم ذلك المخلوق الا ان یکون العارف قد ضبط جمیع الحضرات و هو لا یغفل
مطلقا بل لا بد له من حضرت یشهدها انتهی پس معلوم شد که مجیب با وصف ادعای
فقر بمقام تصوف نیز غلطی ساخت و خیال سفر در وطن و خلوت در انجمن ننساخت اگر ساختی بازگشت و
نگهداشت و یاد داشت مصروف ماندی و چرا خلاف شیخ محی الدین عربی و غیره عرفاء محققین کلمه غیر حق

اخیند

نبوت بعضی انبیاء چه بلکه اکثری از انبیاء رفع خواهد شد وجناب سرور کائنات خود شرط جمله مغیبات را نفی فرموده اند
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء بموجب قاعده واذا فات الشرط فات
المشروط نفی نبوت لازم می آید لهذا از شرط یکی را اقرار نداده اند چنانچه شاه صاحب اشعار میفرمایند ومن
تجلیة الاشراقات مثل ان یقول انک فعلت کذا فی بیتک کذا او کذا او سیکون غدا کذا
که مثل این از اولیاء او سائط جائز شود و پس معجزات جزئیه مثل دعاء بیماران وشفاء ایشان از دعا و دعاء زیادتی طعام
آب و بوقوع آمدن آن این هم از اشراق ولمعان تولی هستند که عطف والمعجزات الجزئیة بر اشراقات هست
وکرامات اولیاء کبار را معجزه جزئیه باین سبب میگویند که این کرامت از جنس معجزه یعنی از جزء معجزه می باشد که صرف
ظهور خرق عادت بجا باشد و دعوی نبی باشد وعجیب ضمیر تجلیة بسوی تجنت راجع ساخته بطور ضلع وجگت بطلان
ششم میفرماید باز طرفه بدبختی که تجنت را ظلمت بجای خود ثابت کرده از تجلیش اشراقات وجزء آن از معجزات شمرده بلکه
طرفه این است که با وصف اقرار بطلان تجنت واتفاق بیک وجه لفظ بدبختی را تسلیم داشت دیران دیگر طرفه این است
که ضمیر تجلیة بسوی اشراق تولی راجع نه ساخت حالانکه خود سابق ذکر کرده بود که باز درمیان فرق می نهند و برای
غلط فهمی اکتفا نفرموده غلط بر غلط می فهمد و میفرماید باز برای شناعت قباحت نور زیغ غباوة وغوایة دیگر برگزید
عجب است از عجیب که بر فهم حقایق لفظ غباوة وغوایة اطلاق می سازد وحالانکه شاه صاحب رح عین مذهب
جمهور مفسرین وجمهور متکلمین اختیار فرموده نه انکار معجزه حق کالقمر شق القمر معجزات نبویه علی صاحبها الصلوة والسلام
نموده بلکه انکار معجزه شق قمر از معجزات ولایت نموده است نه معجزات نبویه و وجه انکارش از معجزات جزئیه آنست
که شیخ صدر العالم بزبانه معصوم رویت شق قمر ساخته ومراد از آن رویت حقیقت محمدی داشته نزد معصوم فرستاده
بود و پس مصرح برای رفع شبه بنظر خیرخواهی مومنین انکار آن ساخت چنانچه ایماء این مقدمه از مقدمه کتاب
ذکر یافت پس ثبوتش نه بودن معجزه نبویه ساخت که لفظ فکان معجزة بعد اخبار دال برای این است ونیز در
فتح الرحمان ترجمه فرقان زیر آیه کریمه اقتربت الساعة وانشق القمر نوشته اند که بشگافت ماه واشارت است بآن قصه
که کافران از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم معجزه طلب کردند خدای تعالی ماه را دو قطعه ساخت
یکی بر کوه قبیس ودیگری بر کوه قیقعان والله اعلم انتهی وهمچنان در فوز الکبیر که او هم تصنیف شاه صاحب نوشته
و بر حجه دران نوشته اند آن امر مختار اینها است انشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرقتین
فرقة فوق الجبل وفرقة دونه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشهدوا وهمچنان در سرور المحزون که بیجاه و دو معجزه شمرده اند
ومنجمله آن در معجزه چهارم بشگافته شدن ماه را هم شمرده ونه اختیار انتحال خود بدان بلفظ عندنا فرموده اگر انتحال
انتحال خود فرمودی لفظ عندی فرموده نه لفظ عندنا که دران غیر مشترک اند وهمین مراد صاحب تفهیمات

یعنی همین است مذهب محقق جمهور مفسرین و متکلمین و مجیب لطو طعن میفرمایند باز برین هم شکم سیر نشده و بالا سیر شده
و در حقیقت حق است که از علم که نوری است از انوار الهی کدام سیر میشود و همیشه رب زدنی دعاء علما می ماند و علماء متکلمین را
در هر معجزه که متاخر از دعوی بوقوع آید در وجه دلالت اختلاف است و درین باب سه مذهب اند لیکن مذهب حق
این است که بوجه اخبار عن الغیب معجزه می باشد و ظاهر است که شق القمر از معجزات متاخرات عن الدعوی است که بعد از
دعوی نبوت در مکه معظمه قبل پنج سال از هجرت واقع بمقام تحدی شده بود و معنی تحدی و دعوی نزد محققین یک اند
چنانچه قسطلانی در مواهب اللدنیه گفته التحدی طلب المعارضة والمقابلة وقال المحققون التحدی الدعوی للرسالة انتهی
پس هر سه مذهب درین نیز رجوع ساختند و تصریح کردن آن ضرور بود و لهذا شاه صاحب بمذهب حق از مذاهب
ثلثه تصریح فرموده اند ولکنه صلی الله علیه وسلم اخبر عنه قبل وجوده فیکون معجزة من هذا السبیل یعنی بسبیل اخبار عن الغیب
شق القمر معجزه است و این است مذهب حق و باین سبب صاحب شرح مواقف معجزه شق القمر را بعد تحدی گفته بلفظ
فاما بین طور وکان ذلک فی مقام التحدی فیکون معجزة پس عبارت شاه صاحب بر عبارت
شرح مواقف در اینجا بالا شد صاحب شرح مواقف لفظ مقام فرموده اند و شاه صاحب لفظ اخبار فرموده اند
و علی هذا القیاس در شرح مواقف لفظ یکون است و شاه صاحب لفظ کان بلفظ ماضی فرموده اند و مجیب این لطایف
علوم خیال نفرموده میفرمایند فانکر وقوع شق القمر و این امر نیز سراسر غلط است شاه صاحب مطلق انکار شق قمر نساخته اند
و از عبارت ایشان نه صراحةً انکار شق القمر مذکور است و نه ضمناً بلکه شاه صاحب انکار بودن شق القمر را از
کرامات اولیا ساخته نه که وقوع شق قمر را انکار ساخته اند و سبحان الله بمقام دلیل انکار شق قمر میفرمایند بقوله لکنه
اخبر عنه قبل وجوده و حالانکه ازین قول انکار شق قمر لازم نمی آید بلکه اخبار عن الغیب وجه دلالت معجزهٔ متاخره
الدعوی میشود و اخبار عن الغیب مع التحدی بمعنی دعوی می باشد چنانچه در علم کلام از مثال ظاهر است و نیز قوله
لکنه اخبر عنه الخ دلیل دیگر است بر عظمت معجزهٔ شق قمر پس باین معجزه که دلیل برای اثبات نبوت صلی الله علیه وسلم
ثابت شدند یکی صحة بودن متحدی به معجز دوم اخبار باین امر که از دیگران نخواهد شد چنانچه در قرآن شریف
این هر دو دلیل است چنانچه در تفسیر کشاف و تفسیر مدارک در معنی آیه کریمه فان لم تفعلوا ولن تفعلوا مسطور است
وفیه دلیلان علی اثبات النبوة صحة کون المتحدی به معجزا والاخبار بانهم لن یفعلوا وهو غیب لا یعلمه الا الله انتهی
و هرگاه که ظاهر شد که دیگران مثل قرآن شریف نه آوردند معلوم شد که اخبار عن الغیب بود چنانچه در تفسیر مدارک
است وانما علم انه اخبار بالغیب علی ما هو به حتی صار معجزة لانهم لو عارضوه بشیء لاشتهرت فکیف والطاعنون
فیه اکثر عدداً من الذابین عنه انتهی پس همبرین قیاس در معجزه شق قمر قول رسول الله صلعم قبل از وقوع شق قمر فان
فعلت تؤمنون اخبار عن الغیب است و با وصف معارض بودن کافران از ایشان ظاهر نشدن اخبار

ساختی وکرامات راجز بصدقان نتوان گفت گفتی دوم وجه آنکه مطلب شاه صاحب تفرقہ ست در میان کرامات
اولیا ومعجزات انبیا و نیز تفرقہ منظور ست درمیان الہام ووحی پس میفرمایند که کرامات اولیا دو قسم اند یکی
آنکه بصدق ولی باشند و دیگر آنکه بغیر قصد ولی باشد پس بغیر قصد ولی کرامت صادر ست دران کلام نیست واما
آنکه باقصد ولی صادر ست کاہی خطا میباشد بخلاف معجزه که دران مطلق خطای نمیشود ودران کرامت که خطای
باشد وآن مثل تفرقات اشراف وتصرف ہمه ہستند چرا که اولیا در احسینه فتنه میباشد وانبیا ازان معصوم اند
چنانچه در تعرف ست ان الاولیاء قد یخشیٰ علیہم الفتنة مع عدم العصمة واما الانبیاء فلا
یخشیٰ علیہم الفتنة بها لانهم معصومون سیوم وجه آنکه نزد عرفا ومحققین در امتیاز کرامت
ومعجزات فرق آنست کرامت ولی را از شبه معجزه پیغمبران باشد که دعوی کنند وحجت قایم کنند لاکن کرامت
اولیا اجابت دعا باشد که اندر سختی باشد و دعا کند اجابت آید وبیمار شفا یابد یا مضطری یا مظلومی را
دعا کند وفرج یابد یا بدبا قحطی وتنگی باشد و دعا کند وخدا یتعالی باران بفرستد ونعمت بر بندگان خویش فراخ
گرداند وغیر آن واین قوتیست اندر سر کاری که دیگران بغیر اسباب کردن آن نتوانند وآن ولی بغیر اسباب بیارد
چنانچه در عوارف ست ودر تعرف ست قالوا وکرامة الاولیاء اجابة دعوة وتمام حال وقوة
علی فعل وکفایة امر یقوم لهما الحق بما وهی ما خرج من العادات انتهی ومعجزه انبیاء
بیرون آوردن چیزی باشد از عدم بوجود وقلب کردن اعیان چون عصای موسی مار کردن باشد وآتش بوستان
گشتن واخراج از عدم بوجود از سنگ آب آوردن باشد واز میان دو انگشت آب آوردن باشد واز کوه ناقه
آوردن وآنچه بدین ماند خاصه مر انبیا را باشد معجزات مر نبوت ایشان را واولیا را این امر نباشد زیرا که ایشان را
حجت بکار نیست واین خلاف عادتست وآنچه اولیا را یا دکردیم ہمه خلاف عادت است ولکن آن انبیا را باشد واولیا را
باشد واولیا را وقت باشد ووقت نباشد وانبیا را بر دوام باشد واندر حال اولیا قصور روا باشد واندر حال
انبیا قصور روا نباشد پس این فرق ست درمیان معجزات وکرامات چنانچه در عوارف ست ودر تعرف ست
ومعجزات الانبیاء اخراج الشی من العدم الی الوجود وتقلیب الاعیان انتهی پس شاه
صاحب تفرقه فرموده درمیان معجزه وکرامت بچند امور اول آنکه در کرامت تقلیب اعیان نمی باشد چنانچه در معجزات
جزئیه کالدعاء للمرضی وغیر آن گفت ودر معجزه تقلیب اعیان شد چنانچه در شق قمر که تقلیب عین شد
وآن شق ست وکرامت اولیا را معجزه جزئیه گفت چرا که مستجمع شرایط معجزه نیست یعنی آنکه بر دست ولی صادر
شده ست واز جمله شرایط معجزه این شرط ابن نیز ہست که متقدم بر دعوی رسالت نباشد چنانچه در علم کلام مسطور ست دوم تفرقه آنکه قوت
اخراج کرامت در اولیاء مدام نمی باشد پس کاہی نشد که بران اطلاق کذب فرموده اند وکاہی شد که آن اطلاق صدق فرموده اند

بجز معجزهٔ انبیا که بجز صدق همه حال دیگر نتوان گفت چهارم توجیه ظاهر آنکه معنی قد یکذبان و قد یصدقان این است
که اشراف و همه اگر بر دست کاذبین ظاهر شوند تکذیب کرده شوند و اگر بر دست صادقین جاری شوند که آن اولیا
هستند تصدیق کرده شوند چنانچه در تعرف است وجوز بعض المتکلمین وقوم من الصوفیة
اظهار ما علی الکاذبین من حیث یعلمون وقت ما یدعو بما فیما لا یوجب شبهة
و در شرح آن گفته روا داشتند گروهی از متکلمان و گروهی صوفیان پدید آمدن چیزی که مانند معجزات پیغمبران باشد
و کرامات اولیا بر دروغ زنان که نه پیغمبر باشند و نه ولی باشند از آن روی که همی دانند کذب خویش اندر آن
وقتیکه خویشتن را دعوی کنند اندر چیزیکه شبهت نیفتد معنی این سخن آنست والله اعلم که اگر کذابی مر خویشتن را
چیزی دعوی کند تا خلق را بدان کذب خویش دعوت کند اگر چنان باشد که از کذب وی خلق را شبهت
خواهد افتادن روا نباشد که بر دست وی چیزی رود مانند معجزهٔ پیغمبران یا کرامت اولیا چنانکه کسی دعوی
پیغمبری کند و پیغمبر نباشد مر او را معجزات و کرامات روا نباشد از بهر آنکه مر خلق را شبهت افتد پیغمبر از ناپیغمبر فرق
نتوانند کردن و حق از باطل پدید نیاید و دین بر خلق تباه شود باز چون بر وجهی باشد که خلق را شبهت
نافتد روا باشد چنانکه کسی دعوی خدائی کند روا باشد که مر او را چیزها پیدا آید مانند معجزات و کرامات از بهر آنکه
اندرین خلق را شبهت نیفتد زیرا که نبیت وی و صورت وی لحم است و دم است و اجزا و ابعاض است
و ذو الآلات و ذو جوارح و ذو حواس است این دلیل تام است بر کذابی وی همچنین خفتن وی و خواستن وی و فرود آمدن
و کاستن وی و اکل و شرب و بول کردن و غایط کردن و اختلاف احوال وی دلیل است بر آنکه وی کذاب و
دروغ زن است زیرا که خدا تعالی ازین صفات منزه است و اگر یک چیز خلاف از خلاف عادات که بر وی
پدید آید کسی را شبهت خواهد افکندن هزار چیز ظاهر که بر وی پدید است و دلیل است بر کذابی وی مر آن شبهت را
دفع کند و آنچه مجیب گوید و کاذب اشراف و همه نیست بلکه خلل دماغ است عین خطاست و خصوصاً جزئیه
درین باب از فصوص و تعرف بالا نوشته شده علاوه ازین آنکه از ذکر لکنهما قد یکذبان و یصدقان
مراد عظمه معجزه شق القمر است که انرا مکذبی نیست علی المعتمد نعم المرء یقیس علی نفسه است که مجیب نفس
خود را قیاس بر اولیاء عظام میسازد و سه کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر
و از زبان درازی باز نمی آید و نعوذ بالله تعریض بمصنف کرده میگوید و باز بمقتضای یوم نقول
لجهنم هل امتلات و تقول هل من مزید این همه سیر نبوده حجره ذکر چیزی از این معجزات در
قرآن مجید نموده و این هم افترا یازدهم مثل افتراءات دیگر فرموده است و بغیر فهم کلام میفرماید حالانکه در
قرآن شریف است ولا تقف ما لیس لک به علم و در حقیقت حضرت مصنف رحمة الله علیه وجود

ذکر معجزات جزئیہ فرمودہ اند نہ ہجو د ذکر معجزات خاصہ نبینا و شفیعنا صلی اللہ علیہ وسلم و مجیب لفظ الف ولام
شاید کہ بیکار میداند یا کہ از قواعد اصول معتقد نیست خدا داند کہ چہ معاملہ است بندہ راحیرتیست عظیم کہ شاہ
صاحب برای چند وجہ اولاً بلحاظ تفرقہ معجزہ جزئیہ و معجزہ کبری شق القمر عبارت ولم یذکر اللّٰہ سبحانہ
شیأً فرمودہ است و مجیب برعکس میفہمد دوم آنکہ بلحاظ افادہ یعنی بلحاظ مفہوم کہ در ماسوای نصوص نزد حنفیہ
ہم معتبر است معنی این شد کہ خدا تعالی ذکر معجزہ شق القمر در قرآن شریف کردہ و اشارہ باآن طرف شدہ است
کہ آن عین شق القمر است چراکہ در صورت اخذ معنی مفہوم مخالف لفظ قط را بمعنی شق القمر خواہد شد چنانچہ در قاموس
است کہ قط بمعنی قطع و آن بمعنی شق است پس گویا شاہ صاحب میفرمایند کہ نزد محققین مفسرین کہ منجملہ آن
امام رازیست حرف انشقاق معجزہ است یعنی محتاج بسوی اخبار بالغیب کہ متکلمین محققین شرط ساختہ اند نیست
اگرچہ آن ہم یافتہ میشود و این از برای دفع سوال گفتہ میشود کہ بصورت معجزہ بودن شق القمر از وجہ اخبار لازم
می آید پس ذکر معجزہ بودن آن از قرآن شریف ثابت نشد بلکہ از وجہ اخبار بالغیب شد جواب دادند کہ از قرآن
شریف ہم ثابت میشود کہ انشقاق قمر بعینہا معجزہ است و آن قط است یعنی شق القمر است پس مثل شق القمر
کرامت از اولیا ممکن نیست پس فرق در میان کرامات اولیا و معجزہ حضرتنا و نبینا بخوبی واضح شد علاوہ ازین
آنکہ نزد عرفاء محققین معنی معجزہ کہ اخراج از عدم بصیغہ تقلیب اعیانست در معجزہ شق القمر متحقق است و در معجزات
جزئیہ تقلیب اعیان نمی شود پس مرتبہ ولی بمرتبہ نبوت نہ در فیض و نہ در تجلی و نہ در خوارق عادات مشابہ است
و باین سبب بعضی گفتہ اند کہ کرامات از جنس معجزات نمی باشد چنانچہ شیخ عبد الحق در شرح مشکوۃ در باب کرامات
الاولیا نوشتہ اند الغرض انبیاء را فضیلتی است کہ کسی را از بشر نیست پس خوارق عادات ایشان را ہم مرتبہ از
ہر قسم اعلی خواہد شد در تعرف است و اجمعوا ان الانبیاء افضل البشر و لیس من البشر من
یوازی الانبیاء فی الفضل لا صدیق ولا ولی ولا غیرہم من البشر من یوازی الانبیاء
فی الفضل لا صدیق ولا ولی ولا غیرہم من البشر وان جل قدرہ وعظم قدرہ و
عظم خطرہ انتہی قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم لعلی رض ھذان سید اکھول اھل
الجنۃ من الاولین والاخرین الا النبیین والمرسلین یعنی ابابکر وعمر رض فاخبر النبی انھما
خیر الناس بعد النبیین وقال ابو یزید بسطامی رح اخر نہایۃ الصدیق اول حال
الانبیاء ولیس لنہایۃ الانبیاء غایۃ یدرک انتہی و آنانکہ درجہ ولایت را از نبوت افضل گفتہ اند
کافر اند چنانچہ در تمہید ابو شکور سالمی است وقالت المنقشفۃ من الکرامیۃ انہ یجوز ان یکون
الولی افضل من النبی وھذا کفر لان الانبیاء علیہم السلام خلقوا معصومین

مامونين عن خوف الخاتمة انتهى بقدر الحاجة مگر اہل اللہ کافر نیستند چراکه ایشان معنی ولایت و نبوت
در یک فرد مراد میدارند چنانچه شیخ محی الدین عربی در فصوص و مولانا جامی در شرح آن گفته فاذا سمعت
احدا من اهل الله بخلاف ما تسمع من الكرامية القايلين بتفضيل الولى على النبى ومن
ملاحدة المتصوفة او ينقل اليك عنه انه قال الولاية اعلى من النبوة فليس يريد ذلك القايل
من اهل الله الا ما ذكرناه من تفضيل ولاية النبى على نبوة التشريعة ورسالته او اتفق
اليك بعبارة توهم المغايرة بين صاحبها بان يقول ان الولى فوق النبى والرسول فانه يعنى
بذلك فى شخص واحد فان لفظه عام خص عنه صورة المغايرة وهواى معنيه ان
الرسول الجامع بين النبوة والرسالة والولاية من حيث هو ولى اتم فيه من حيث هو نبى
ورسول فان يجوز تفضيل الشئ على نفسه اذا تغايرت فيه الجهات كما يقال الانسان من حيث
ناطقية افضل منه من حيث حيوانية فانه بالناطقية يشارك الملائكة وبالحيوانية
الدواب وذلك لان ولايته باقية غير موقفة على امور غير باقية وهى الاعمال الظاهرة
فى الابتداء والانتهاء لان الولى التابع له فى الاعمال الظاهرة التى بها يفارق ولاية الاستدراج
لو اعطى خوارق العادة بدو بما اعلى منه اى من النبى ولو من حيث النبوة فان التابع
لا يدرك المتبوع فيما هو تابع له فيه وهو فى ولاية تابع لنبوة النبى لما ذكرنا فلا يكون ولايته
افضل من نبوة نبى اذ لو ادركه لم يكن تابعا له الا انهما ان شاويا فليست لاحدهما بالتبعية اولى
من الاخر وان كان التابع زايدا فهو بالمتبوعية اولى من التابعية فافهم ولا يتوهم ان الولى تابع
فى الاعمال الظاهرة دون الاحوال والمقامات التى هى ثمرات ذلك فان لم يكن ثمرات بل
وهبته فلا بد من توقفها على تلك الاعمال تميزا لها عن الاستدراج واذا كانت النبوة
التشريعية والرسالة منقطعتين فمرجع الرسول والنبى المشروع بعد انقطاع الرسالة والنبوة
والتشريعية وقيد النبى بالمشروع احترازا عن صاحب النبوة العامة وهم الاولياء وان لم
يطلق عليهم اسم النبى الى الولاية المتمحضة وهى اكمل من ولايتهم التى كانت لهم مع النبوة
لارتفاع الحجب عنهم بالكلية علو الناطقية التى للانسان عند لحوقه بالملائكة من
ناطقية التى كانت له مع الحيوانية مجيب میفهمد که مراد درینجا معجزات انبیا اند که از ذکرشان شاه صاحب
تجوز فرموده اند بلکه تجوز در وقوع نسبت شاه صاحب فهمیده میگوید و این نزغه نصرانیان است که مسلمانان
را در آن بمعجزه شق القمر نموده اند فسبحان من طمس على القلوب طمس در اصطلاح صوفیه فنای رسوم و عادات

بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است چنانچه در غیاث اللغات نقلا از لطائف و کشف و منتخب مذکور است و در حقیقت
این مرتبه شاه ولی الله صاحب را خدا تعالی عنایت فرموده بود که بی ساخته و بی قصد از قلم مجیب سر زد و شده یقال طمس بعینه
نظر نظرا چنانچه مولانا فخر الدین در شان این مقامات جلیه صراحة از رساله خود مسمی بفخر الحسن عز فرموده اند و اگر معنی
از طمس محو گرفته است پس تعدیه آن به علی غیر اولی است و اگر از انطماس گرفته است تا صله به علی اولی است لاکن در نحو وقت
به معنی هلاک خواهد شد چنانچه در قاموس است الطمس علی اموالهم اهلکها التصدیق و تکذیب بیانش بر ناظرین اهل انصاف
است گویا محو علوم ظاهریه و باطنیه از مصنف کامل شیخ است یا از مجیب اول التفصیل این اجمال آنکه مصنف رح صاف لفظ
معجزات را معرف بالف و لام فرموده و مجیب الف و لام را نمی بیند و خیال بسوی آن نمی نماید و نه خیال بر لفظ فکان که
بمعنی فوقع است می دارد و نه خیال بر لفظ لیس می نماید که برای نفی مضمون جمله بزمانه ماضی بر وقت قرینه می آید و
قراین گرفتن معنی آن بر ماضی بسیار در عبارت موجود اند اولا لفظ شق القمر را موضوع کرده است که در ان انشقاق
ملحوظ است دوم آنکه در آیه کریمه انشق بصیغه ماضی است سیوم آنکه کان فعل ماضی است چهارم حرف فا پنجم لفظ معجز
و مجیب این پنج قراین را خیال نمی نماید پس طمس بر قلب مصنف است یا بر قلب مجیب اول دیگر آنکه بحث در همین مقام بابت
ولایت است نه بر نبوة مصنف صاف نوشته است بل اعلمک بالتولی و نگفته است بل اعلمک بالنبوة و مجیب برخلاف
آن معنی نبوة گرفته معجزات انبیا میکرد پس طمس بر قلب مصنف است یا بر قلب مجیب اول سیوم آنکه مصنف صاف
نوشته است من تجلیه الاشراقات یعنی از بعضی تجلی اشراق تولی اشراقات هستند و مجیب تجلی بحث اشراق و
معجزات جزئیه را می انکارد و نمیداند که معجزات جزئیه و اشراقات را بحث مطلق چه تعلق اگر هست بحث سعید
که آن عین تولی است پس محو علوم بر قلب مصنف است یا بر قلب مجیب اول چهارم آنکه بر لفظ تجلی لعظمتی که
بمعنی بعضیه دلالت میکند صریح ظهور است بر اینکه از بعضی تجلیات ولایت اشراقات و معجزات جزئیه هستند
یعنی که تجلی بالکل بر متجلی له متحقق نشده است که ظهور آن اشراقات و معجزات جزئیه هستند چراکه حال تمام تجلی و تحقق
آن در عبارت دیگر که فاذا تحقق التجلی من الخ ذکر میفرمایند و مجیب چه خوش گفت سعدی در زلیخا
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها میفرمایند پس محو علوم از دل مصنف است یا از دل مجیب اول پنجم آنکه
مصنف رح گویا معنی عبارت حضرت مرشدنا سهل بن عبد الله و امیفرمایند چنانچه در تعرف است قال سهل بن
عبد الله انتهت همم العارفین الی الحجب فوقفت مطرقه فاذن لها فسلمت فخلع علیها
خلع التائید وکتب لها براءة من الزیغ وهم الانبیاء حالت حول العرش فکسبت الانوار
ورفع منها الاقدار وابقلت بالجبار فافنى حظوظها واسقط مرادها وجعلها معزة بابن
و معنی کتب له براءة من الزیغ را به عبارت امن الرجل من الرجل من الالتباس تعبیر فرمایند که حال جمله عرفان

وعبارتش شان تنگ است و عجیب راه دگر اختیار کرده میرود سه ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین راه که تو میروی بترکستان
است ۴ پس عجیب اصل القواعد مهمه که منجمله آن قاعده ارجاع ضمایر و تعریف و تنکیر و افاده قیود و لحاظ مقام است
مطلق خیال نمیکند و بیجا با علی رؤس الاشهاد چون مردمان بازاری دشنام دهی میسازد پس محو علوم از قلب
مطهر مصنف است یا از قلب عجیب انصاف آن برارباب خبرت و بصیرت و برحاکم وقت واجب است که تا باز دیگر
شخصی ای بی علم زبان درازی بلا اجازت سرکار عالی نکند و از اکابرین خلفای نقشبندیه را سخن ناشایسته نگوید و اگر مراد
مصنف از عدم ذکر فی الکتاب عدم وقوع معجزات انبیا در ذهن مصنف است این هم غلط است چراکه در سرّ الحزن
که او هم از تصنیفات مصنف است پنجاه و دو معجزه را شمار فرموده است چنانچه بعینه عبارتش این است و از جمله معجزات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرآن است و از بزرگترین معجزه ها است هیچ بشری مثل یک سوره از آن نتواند آورد و خبر داد
از اخبار گذشته و آینده مطابق واقع و از آنجمله شق صدر است که در زمان خردسالی ملائکه سینهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
شگافتند و با ایمان و علم پر ساختند و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند قوم را از قصه اسرا و رفتن
به بیت المقدس پس کفار تکذیب کردند و بعض علامات بیت المقدس که آنحضرت آنها را تأمل نفرموده بودند پرسیدند
پس خدا تعالی بیت المقدس را بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم منکشف ساخت تا هرچه آن قوم میپرسیدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بواقعی بیان میفرمودند و از آنجمله شگافته شدن ماه است و از آنجمله آنست که قریش با یکدیگر عهد بستند که آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم را بکشند چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمدند این جماعه نظر بزمین افگندند و اذقان ایشان بر
سینهای ایشان افتاد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش آمدند و بر سر ایشان استادند و یکمشت خاک گرفتند
و فرمودند که شاهت الوجوه و در روی ایشان انداختند پس نرسید چیزی از آن سنگریزها بکسی از ایشان مگر که
کشته باشد روز بدر و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز حنین انداختند یکمشت خاک در روی دشمنان پس
خدا تعالی آن جماعه را هزیمت داد و از آنجمله آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غار پنهان شدند عنکبوت
بر در غار تنید تا قوم گمان کنند که در غار کسی نیست و از آنجمله آنست که چون سراقه بن مالک تعاقب آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کرد وقت هجرت غرق شدند قوائم اسپ او در زمین سخت و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم دست خود رسانیدند به پشت بزغاله که هنوز نر بوی نرسیده بود پس شیر داد آن بزغاله و همچنین بزام
معبد شیر داد حال آنکه شیر ده نبود و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کردند برای عمر رضی الله عنه
که خدا تعالی بسبب ایشان اسلام را عزت دهد پس همچنان واقع شد و از آنجمله آنست که دعا کردند برای علی کرم الله وجهه
که خدا تعالی دور کند از ایشان تاثیر گرمی و سردی و آب دهن خود در چشم ایشان افگندند حال آنکه ایشان درد
چشم داشتند پس همان ساعت شفا حاصل شد و هیچ گاه بعد از آن در چشم ایشان عارضه نگشت و از آنجمله

آنست که بچشم قتاده بن النعمان زخم رسید و آب بر رخساره سیلان کرد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن چشم را بجای او نهادند
پس آن چشم بهترین چشمان او و باجمال ترین آنها شد ۱۳ و از آنجمله آنست که دعا کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای عبدالله
بن عباس که خدا تعالی او را تاویل قرآن و فقه فی الدین عنایت کند پس همچنان واقع شد ۱۴ و از آنجمله آنست که دعا کردند
برکت در خرمای جابر رضی الله عنه و خرمای بغایت قلیل بود پس بهر ازان حق غرمای او ادا ساخت و سیزده وسق باقیماند
۱۵ و از آنجمله آنست که دعا کردند برای شتر جابر که در عقب همه رفتی پس ازان باز از همه بیشتر میرفت ۱۶ و از آنجمله آنست که دعا
کردند برای انس بطول عمر و کثرت مال و اولاد پس همچنان واقع شد ۱۷ و از آنجمله آنست که استسقاء نمودند پس پیوسته یک هفته
باران می آمد بعد ازان دعاء رفع باران کردند پس منقطع شد سحاب فی الحال ۱۸ و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم دعا کردند بر عتبه بن ابی لهب بهلاک پس او را شیر بکشت در زرقا از توابع شام ۱۹ و از آنجمله آنست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم اعرابی را دعوت فرمودند باسلام گفت هیچ گواه هست بر آنچه میگوئید فرمودند آری این درخت
گواهی خواهد داد بعد ازان درخت را طلبیدند پس پیش آمد و گواهی خواستند گواهی داد سه نوبت بعد ازان بجای
خویش رجوع کرد ۲۰ و از آنجمله آنست که امر کردند دو درخت را که جمع شوند پس جمع شدند بعد ازان متفرق شد ۲۱ و از آنجمله آنست
که امر کردند انس را که برود بسوی درختی چند از خرما و بگوید ایشان را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمایند شمارا
که فراهم آئید پس بهم آمدند پس چون از قضای حاجت فارغ شدند فرمودند انس را که ایشان را بگوید که بجای خویش بروند
پس بجای خویش رفتند ۲۲ و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواب رفتند پس درختی زمین را کافته کافته
نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم استاد چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بیدار شدند اصحاب قصه را بعرض رسانیدند فرمودند که این درختی است که اذن خواست از پروردگار خود که
سلام کند بر من پس خدا تعالی او را اذن داد ۲۳ و از آنجمله آنست که سلام کردند بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سنگ و
درخت دران شبها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث شدند السلام علیک یا رسول الله ۲۴ و از آنجمله آنست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند که من میشناسم سنگی را که در مکه بر من سلام میکرد پیش ازانکه مبعوث شوم
۲۵ و از آنجمله آنست که چون برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم منبر ساخته شد ستونی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بروی تکیه کرده خطبه میفرمودند ناله و فریاد کرد ۲۶ و از آنجمله آنست که تسبیح گفتند سنگریزه در دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و همچنین طعام تسبیح گفت ۲۷ و از آنجمله آنست که کافران برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم در گوشت بز زهر مخلوط کردند
پس خبر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم را آن بز که در وی زهر است ۲۸ و از آنجمله آنست که شتری پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شکایت کرد که مالکان او علف کم میدهند و کار بسیار میفرمایند ۲۹ و از آنجمله آنست که ماده آهو بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم التماس کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وی را از قید خلاص کنند تا شیر دهد بچه خود را

و بعد از آن بیاید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را خلاص ساختند و او شهادتین تلفظ کرد و از آنجمله آنست که خبر کردند روز بدر که
فلان کافر اینجا کشته خواهد شد و فلان آنجا پس تجاوز نکرد هیچکس از ایشان از آن محل که آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای او تعیین
فرموده بودند و از آنجمله آنست که خبر دادند بآن که جماعهٔ از امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در دریا غزا خواهند کرد و ام
حرام از ایشان است پس همچنان واقع شد و از آنجمله آنست که خبر دادند که عثمان رضی الله عنه را بلای شدید پیش خواهد آمد
پس این صورت واقع شد و در همان بلا مقتول شدند و از آنجمله آنست که انصار را فرمودند که شما را پیش آید بعد از
من آنکه دیگران را بر شما ترجیح خواهند داد پس این صورت در زمان معاویه رضی الله عنه واقع شد و از آنجمله آنست که در حق
حسن رضی الله عنه فرمودند این فرزند من سید است و نزدیک است که خدا تعالی صلح افکند بسبب وی در میان دو گروه
بزرگ از مسلمانان پس همچنان واقع شد و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادند بقتل اسود عنسی کذاب
که کشته شد و بآنکه کشندهٔ او کیست و وی در صنعا بود که شهری است به یمن و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمودند ثابت بن قیس را یَعِیشُ حَمِیدًا وَیُقْتَلُ شَهِیدًا زندگانی کند در حالیکه ستوده باشد و کشته شود
در حالیکه شهید باشد پس شهید شد روز یمامه و از آنجمله آنست که مرتد شد مردی و پیوست بمشرکان پس خبر رسید بآنحضرت
صلی الله علیه وسلم که او بمرد فرمودند که زمین او را قبول نخواهد کرد پس هر بار که دفن میکردند زمین او را بیرون می انداخت
و از آنجمله آنست که شخصی بدست چپ طعام میخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند بدست راست بخور او بهانه
کرد که نمیتوانم که بدست راست خورم فرمودند توانائی مباد ترا پس بعد از آن نتوانست دست راست بر دارد و بسوی
دهان خود و از آنجمله آنست که داخل شدند روز فتح مکه در مسجد الحرام و بتان حوالی کعبه معلق بودند و بدست آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چوبکی بود پس اشارت میکردند بآن چوبک و میفرمودند جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ و آن بتان می افتادند
و از آنجمله آنست قصهٔ مازن بن غضوبه و حاصل قصه آنست که وی از جوف صنمی این کلمات بشنید یَا مَازِنُ اسْمَعْ تُسَرّ
ظَهَرَ خَیْرٌ وَبَطَنَ شَرٌّ بُعِثَ نَبِیٌّ مِنْ مُضَرَ بِدِینِ اللهِ الْأَکْبَرِ فَدَعْ نَحِیتًا مِنْ حَجَرٍ تَسْلَمْ
مِنْ حَرِّ سَقَرَ و بار دیگر این کلمات شنید اَقْبِلْ اِلَیَّ وَاَقْبِلْ تَسْمَعْ مَا لَا یُجْهَلْ هٰذَا نَبِیٌّ مُرْسَلْ
بِوَحْیٍ مُنْزَلٍ فَآمِنْ بِهٖ کَیْ تَعْدِلَ عَنْ حَرِّ نَارٍ تُشْعَلْ وَقُودُهَا بِالْجَنْدَلِ و آنمعنی او اسلام
آورد و از آنجمله آنست قصهٔ سواد بن قارب حاصل این قصه آنست که وی در جاهلیت کاهن بود که جن وی را از حوادث مستقبله
خبر میدادند جنی وی سه شب وی را از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنکه اتباع دین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
البته میباید کرد خبر داد بموجب این خبر آمده مسلمان شد و از آنجمله آنست که گواهی داد سوسماری به نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم و از آنجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورانیدند هزار کس را از یک صاع جو در غزوهٔ خندق
پس همه سیر شدند و طعام زیاده بود از حال اول و از آنجمله آنست که توشهٔ لشکر باخر رسید پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

جمع فرمودند بقایای توشه و دعاء برکت کردند بعد از آن قسمت کردند آنرا در میان همه لشکر پس کفایت کرد همه را و از انجمله
آنست که آورد ابوهریره رض بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یکمشت خرما و گفت یا رسول الله دعا کن برای
من درین خرما ببرکت پس دعا کردند ابوهریره گفت آنرا در انبان کردم و هر چند بر می آوردم تمام نمی شد چندین وسق از
برای خدا صرف کردم و همیشه از آن میخوردم و میخورانیدم تا آنکه عثمان رضی الله عنه کشته شد آنگاه برکت مفقود گشت
و از انجمله آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعوت کردند اهل صفه را برای یک پیاله از ثرید ابوهریره رض گفت
که پیش می آمدم و متعرض میشدم تا مرا نیز خواهند تا آنکه برخاستند قوم و بود در پیاله مگر اندکی در کنارهای وی پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا جمع کردند یک لقمه شد آنرا بر انگشتان خود بنهادند و فرمودند بخور ببرکت نام
خدا گفت ابوهریره قسم بخدا که میخوردم از آن تا آنکه سیر شدم و از انجمله آنست که جاری شد آب از میان انگشتان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه قوم آشامیدند و وضو کردند و ایشان هزار و چهار صد کس بودند و از انجمله
آنست که آوردند بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در وی فی الجمله آب بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خواستند که انگشتان خود را در آن پیاله بنهند وی گنجایش نکرد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم چهار انگشت در آن
بنهادند و فرمودند یاران بیائید پس همه وضو کردند و ایشان میان هفتاد و هشتاد بودند و از انجمله آنست که در
غزوه تبوک وارد شدند بر آبی اندک که یک کس را سیراب کند و لشکر تشنه بود پس شکایت کردند بخدمت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گرفتند تیری از ترکش خود و فرمودند این تیر را در آن آب بخلانید پس جوش زد آب و سیراب شدند
اهل لشکر و ایشان سی هزار کس بودند و از انجمله آنست که شکایت کردند قومی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آب چاه
ایشان شور است پس رفتند آنحضرت صلی الله علیه وسلم با جماعه از اصحاب تا آنکه ایستاده بر چاه ایشان آب دهن
خود انداختند در آن چاه پس جاری شد آب شیرین هر چند آب میکشیدند منقطع نمیشد و از انجمله آنست که آورد زنی
بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کودک خود را که کل شده بود پس دست رسانیدند بر سر وی پس هموار گشت
موی سر او و دور شد بیماری او و اهل یمامه آنرا شنیدند پس آورد زنی از اهل آنجا کودک خود را نزدیک مسیلمه کذاب و او
دست رسانید بسر او پس آن کودک کل شد و آن علت در نسل وی باقیماند و از انجمله آنست که شکست روز بدر شمشیر عکاشه
پس عطا کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم چوب هیمه پس گشت آن چوب شمشیر و ماند نزدیک او و از انجمله آنست که در خندق
پیش آمد سنگی که هر چند کلند میزدند در وی اثر نمیکرد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدست خود کلند زدند گشت تل ریگ از هم پاشید
و از انجمله آنست که دست رسانیدند بپای ابی رافع که شکسته بود پس درست شد گویا هیچگاه بیماری نداشت و معجزات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از آن زیاده تر اند که کتابی احاطه آن کند یا دفتری جمع نماید انتهی پس در ذهن خود عدم ذکر کتاب را
بمعنی عدم وقوع معجزات گرفتن و در نظر نصرانیان این قدر گفتن و باز گفتن که جواب این مسلمانان داده اند هیچ امر مفید

ظاهرست که ثبوت معجزات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از آیات قرآنی مثل قوله تعالی کیف یهدی الله قوما کفروا
بعد ایمانهم وشهدوا ان الرسول حق وجاءهم البینات وقوله تعالی وان یروا کل آیة لا یؤمنوا بها
کافی ووافی اند پس وقوع شق القمر که این هم معجزات است هیچ اعتراضی واقع نمیشود وآن امر دیگرست که از جمله معجزات معدوده بالا
مثل شق صدر و مثل سلام حجر و مدر که پیشتر از بعثت صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر شده بود و مدار ارهاصات هستند و کرامات هستند شد
معجزه اصطلاحی عند المتکلمین نیستند که معجزه اصطلاحی ظهور آن خرق عادت را میگویند که مقرون بتحدی و سالم عن المعارضه با
چنانچه در اتقان است المعجزة امر خارق للعادة مقرون بالتحدی سالم عن المعارضة و درین هفت
شرائط اند یکی آنکه فعل خدای تعالی باشد دوم آنکه خارق عادت باشد سیوم آنکه معارضه متعذر باشد با او چهارم آنکه بر دست مدعی
نبوت ظاهر شود پنجم آنکه موافق برای دعوی باشد ششم آنکه آن خرق عادت که موافق دعوی ظاهر شود مکذب نبی نباشد
هفتم آنکه ظهور خارق متقدم بر دعوی نباشد بلکه مقارن باشد یا متاخر باشد بدین تفصیل که تاخر زمانه اندک باشد یا تاخر
دراز باشد مانند اینکه نبی بفرماید که معجزه من فلان بعد یک ماه حاصل خواهد شد پس هرگاه که حاصل شد بالاتفاق معجزه است فقط
واگر متقدم بر دعوی نبوت باشد مثل شق صدر و غسل قلب سایه کردن ابر و سلام بجا آوردن حجر و مدر که این جمله خوارق
متقدم بر دعوی نبوت بود نه معجزه اصطلاحی نخواهد شد و این ها را ارهاصات می نامند که کرامات هستند و ظهور آن
بر دست اولیاء کرام جایز است و این ها را معجزه مجازاً اطلاقاً للجزء علی الکل میگویند پس این معجزات جزئیه شدند بخلاف
معجزه شق قمر که آن معجزه عظمی است که بعد اخبار واقع شده است یعنی بعد دعوی واقع شده است و آنچه گفته اند که اگر وقوع
شق القمر راست بودی تمام عالم را معاینه شدی و این خبر بدفتر هنود و فرنج و روم و روس درج بودی و بعض مفسرین
معنی آیه کریمه انشق القمر سینشق یوم القیمة چنانچه در تفسیر بیضاوی است نساختندی به پنج وجه قابل التفات
نیست اول آنکه همچنین خبر را تمام عالم را معاینه شدن ضرور نیست چراکه تمام عالم همیشه نظر بر ماه فقط نمینماید کسی خسپیده
کسی بکار خود مشغول میماند و بعضی جا ابر میماند و بعضی جا شب و بعضی جا را آن وقت روز میشود و هزارها موانع عالم را
پیش می آیند پس تمام عالم را معاینه شدن ضرور نیست اهل مکه و بقیه اهل عرب و هند جائیکه امری مانع نشد معاینه ساختند
دوم وجه اینکه هر خبر عظیمه را بدفاتر جمله اقوام مندرج بودن بحسب عادات ایشان ضرور نیست چنانچه خبر طوفانیکه بعهد حضرت
نوح علیه السلام آمده بود و چه زور و شور او بود که تا چهل روز بماند و خبر این بدفاتر اهل هنود مندرج نیست و
همچنان خبر حبس شمس که تمام روز از زبان حضرت یوشع بن نون علیه السلام شده بود که در فصل سبت و دوم کتاب
اشعیا و غیره مواضع مرقوم است و در دفاتر بابل و فارس و یونان مندرج نیست سیوم آنکه خبر شق القمر در دفاتر هنود
مرقوم است چنانچه در تاریخ جوهر صادق و در تاریخ فرشته نقلاً عن تحفة المجاهدین در ترجمه ممالک ملیبار که در هند بعرض
ده درجات از خط استواء واقع است بدینطور آورده خلاصه اش اینست که بعد انقضای سنه ۲۰۰ دوصد هجری چند مسلمانان

عرب بلباس فقرا بقصد زیارت اثر قدم حضرت آدم علیه السلام بر کشتی سوار شده بسوی سراندیب میرفتند که اتفاقاً
کشتی ایشان در ملیبار رسید و بادشاه آنجا که ملقب به ساموری بود و بسیار خوش خلق و مهذب که با فقراء عرب همکلام
شده از هر باب سخنی گفتن آغاز ساخت که نوبت به معجزات نبینا صلی الله علیه وسلم آمده ذکر معجزهٔ انشقاق قمر در آمد
بادشاه گفت که در حقیقت این معجزهٔ کلان است و قاعدهٔ اهل دفتر ما این است که واقعهٔ سماوی و ارضی عجیبه را مینگارند
پس برای دریافت دیوان خود را امر دفتر طلب داشت و دفتر کشاده شد نوشته یافت که بفلان شب ماه شگافته
شده بود و باز التیام یافته بود فقط پس معلوم شد که بدفتر اهل هنود موجود است در روایه صحیحه آمده است و وقتیکه شق قمر را
حاکم ملیبار بچشم خود در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم دید قاصد آنرا برای دریافت حال فرستاد معلوم شد که
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت فرموده اند و آنحضرت شق قمر فرموده اند که خود بحجاز در آمده و ایمان
آورده و شرف صحبة حاصل ساخته باز مراجعت ساخته در اثناء راه بسبب مرض مهلک در ظفار وفات یافت که قبرش در آنجا است
چهارم آنکه ظاهرا سبب نه مندرج بودن واقعه شق قمر بدفاتر فرنج و روم و روس بحساب زیج چنان نیز معلوم میشود
که از خط استواء مکه معظمه بعرض بیست و یک درجه چهار دقیقه واقع است و اطول ایام وی سیزده ساعت و پانزده دقیقه
میشود و بلاد روم و ارمنیه و اندلس از خط استواء بعرض لطیفی سی و نه درجه واقع اند که اطول ایام در ان بلاد
پانزده ساعت و پانزده دقیقه و فضل ایام مکه معظمه و بلاد مذکوره دو ساعت بجز می شد که تخمینا پنجگهری اینجا میشود پس ظاهر
شد وقتیکه غروب آفتاب در مکه معظمه میشود در بلاد مذکوره پنجگهری روز باقی می ماند و نیز ثابت است که در مکه معظمه
بسال پنجم از بعثت بعد از نماز مغرب شق قمر شده بود و از روایت سنن ابی داود معلوم میشود که بمقدار ما بین عصر و
مغرب شق القمر مانده بود پنجم آنکه آنچه که در تفسیر بیضاوی بلفظ قیل سینشق یوم القیمة آمده است مراد از آن مفسرین
نیستند بلکه فلسفی هستند و بیان سبب در تفسیر کشاف بلفظ بعض الناس تعبیر ساخته و در تفسیر کبیر صاف نوشته است وقال
بعض المفسرین المراد سینشق وهو بعید ولا معنی له لان من منع ذلك وهو الفلسفی خذله الله یمنعه
فی الماضی والمستقبل ومن یجوزه لا حاجة الی التاویل وانما ذهب الیه ذلك الذاهب لان
الانشقاق امر هائل فلو وقع لعم وجه الارض فكان ینبغی ان یبلغ حد التواتر نقول لما ناتی بافصح
ما یكون من الكلام وعجزوا عنه فكان القرآن معجزة باقیة الی قیام القیمة لا یتمسك بمعجزة اخری
فلم ینقله العلماء بحیث یبلغ حد التواتر واما المورخون تركوه لان التواریخ فی اكثر الامر
یستعملها المنجم وهو لما وقع الامر قالوا بانه مثل خسوف القمر وظهور شیء فی الجو علی شكل نصف
القمر فی مواضع اخر فتركوا حكایته فی تاریخاتهم والقرآن ادل دلیل واقوی مثبت له وامكانه
لا یشك فیه وقد اخبر عنه الصادق فیجب اعتقاد وقوعه وحدیث امتناع الخرق والالتیام

حديث الليام وقد ثبت جواز الخرق والتخريب على السموات ذكرناه مرارا فلا نعيده وقوله تعالى
وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر فانهم راوا آيات ارضيه وآيات سماويه ولم يومنوا ولم يتركوا
عنادهم فان يروا ما يرون بعد هذا لا يومنون وفيه وجه آخر وهو ان يقال المعنى ان عادتهم ان
يروا اية يعرضوا فلما راوا انشقاق القمر اعرضوا لتلك العادة انتهى ومص رح معنى سينشق را در قول خود
مردود ساخته است که بلفظ شق القمر از اصل بحث ساخته است علاوه انکه وکان معجزه نگفته است وبصورت عدم وقوع معجزه
نمیباشد سوال اگر مجیب بگوید که در حقیقت مصنف رح انکار وقوع شق قمر نفرموده اند ونه از معجزه بودن ساخته اند
لاکن شق قمر را از علامات قیامت ساعة مصنف رح فرموده اند بقول خود انما هو من آيات القيمة كما قال الله
اقتربت الساعة وانشق القمر واین را امام رازی رح در تفسیر کبیر ضعیف گفته است وقال اکثر المفسرين ان معناه
من ان من علامات قيام الساعة انشقاق القمر عن القرب وهذا ضعيف جواب این سوال ابتدا
خواهم داد اولا اینکه در حقیقت نزد مصنف رح نیز این معنی ضعیف بوده لهذا برای ثبوت معجزه شق القمر عبارت لانه
صلى الله عليه وسلم اخبر عنه قبل وجوده برای دفع سوال مذکور زیاده فرموده بلفظ ماضی تعبیر ساخته اند فکان
معجزة من هذا السبيل اى من جهة الاخبار پس درین صورت بیک جهت علامت قیامت و بیک جهت
معجزه است وبلحاظ قرب الوقوع ضعیف شده است چنانچه لفظ قرب در تفسیر کبیر مندرج است وبرای بودن شق القمر از آیات
قیامت باسوای اول مذکوره بالا روایت عبد الله بن مسعود در صحیح بخاری موجود است عن عبد الله بن مسعود
انه كان يقول خمس قد مضين الروم واللزام والبطشة والدخان والقمر وروایت انشقاق قمر از عبد الله
بن مسعود بوجه شهرت ثابت شده است ونیز در کشاف است عن حذيفة انه خطب بالمداين ثم قال الا
ان الساعة قد اقتربت وان القمر قد انشق على عهد نبيكم واما امام رازی صرف گرفتن یک جهت را ضعیف گفته است
که در عبارت شان جهت معجزه در سوال مندرج نیست جواب دوم اینست که اگر ما این را از علامات قیامت خواهیم
گفت با آنکه ذهن عالی ممیدار ند خواهند فهمید که شاید شق القمر هم مثل دیگر علامات قیامت که خروج دابة الارض وطلوع
شمس از مغرب است واز قبیل عجایب است نه از قبیل معجزه چنانچه امام رازی خود بعد قول سابق گفته حكمتهم عليهم
على هذا القول ضعيف المكان خفاء الامر على الاذهان وبيان ضعفه هو ان الله تعالى اخبر في
كتابه ان القمر ينشق وهو علامة قيام الساعة لكان ذلك امرا لا بد من وقوعه مثل خروج دابة
الارض وطلوع الشمس من المغرب فلا يكون معجزة للنبي كما ان هذه الاشياء عجايب وليست
بمعجزة لنبي انتهى وباین سبب مصنف رح صرف علامت قیامت نفرموده بلکه معجزه بسبب اخبار هم گفته سوال
اگر مجیب بگوید اخبار شق القمر را معجزه گفتن در تفسیر کبیر منع ساخته است چنانچه گفته است لا يقال الاخبار عنه ماقبل

وقوعهما معجزة لانا نقول فح يكون هذا من قبيل الاخبار عن الغيوب فلا يكون هو معجزة براسه
وذلك فاسد انتهى **جواب** خواهم گفت کو من صرف اخبار را معجزه نمیگوییم و انرا معجزه براسه نمیدانیم بلکه شق القمر
را معجزه میگوییم لاکن ثبوت آن بجهت دلالت اخبار میشود و فقط **سوال** اگر کسی گوید که عبارت شارح مواقف در باب
بودن اخبار عن الغیب وجه دلالت معجزه است در ان امر خارق است که اخبار امر خارق اند دعوی بزمان دور از باشد کما یدل
عبارته حیث قال فاما ان یکون اخره بزمان متطاول مثل ان یقال معجزتی ان یحصل کذا بعد شهر فیحصل فاتفقوا علی انه معجز
دال علی ثبوت النبوة ولکن اختلفوا فی وجه دلالته فقیل هو الاخبار عن غیب فیکون المعجز علی هذا القول مقارنا للدعوی لکن
یخلف عنها علمنا بکونه معجزا وانما انتفی التکلیف بمتابعته ای لم یجب علی الناس التصدیق بنبوته ومتابعته فی الزمان
الواقع بین الاخبار وحصول الموعود به لان شرطه ای شرط التکلیف بالتصدیق والمتابعة العلم بکونه معجزا وذلک انما یحصل
بعد وجود ما وعد به الخ **جواب** خواهم داد که حصر نمودن وجه دلالت معجزه در اخبار عن الغیب را در امر خارق که از دعوی
بزمانه دراز باشد نیست چنانچه در مثال صندوق که بغیر زمانه دراز اخبار عن الغیب وجه دلالت شده است و همچنان در آیه
کریمه لن تفعلوا بزمانه غیر ممتد است چنانچه در کشاف و مدارک است صرف این قدر است که بصورت امتداد زمانه
اختلاف است و بصورت غیر امتداد زمانه اختلاف نیست بلکه بالاتفاق اخبار عن الغیب وجه دلالت معجزه است
چنانچه از اطلاقات امثله همچنین دریافت میشود **سوال** بصورت تسلیم جواب بالا شق القمر معجزه و علامت قیامت
هر دو شده و این را نیز امام رازی تسلیم نساخته است چنانچه بعینه عبارتش اینست ولا یقال بان ذلک کان معجزة و علامة
فاخبر الله تعالی فی الصحف والکتب الی القران یکون معجزة للنبی ویکون الساعة قریبة ح وذلک لان بعثة
علامة کائنة حیث قال صلی الله علیه وسلم بعثت انا والساعة کهاتین ولهذا یحکی ان سطیحا قال لما اخبر بوجود
النبی صلی الله علیه وسلم عن امور تکون وکان وجوده دلیل امور ایضا القمر لما انشق کان انشقاقه عند
استدلال النبی علی المشرکین وهم کانوا غافلین عما فی الکتب من ما اوحی الکتب فهم لم یفتقروا الی بیان علامة
الساعة لانهم کانوا یقولون بها ویقربها فهی اذا ایراد الترغیب علی جواز تخریب السموات وهو العمدة الکبری
لان السموات اذا طویت وجوز ذلک فالارض ومن علیها لا یستبعد فناءها انتهی **جواب** اینست
که نزد امام رازی شق القمر هم از علامت قیامت و معجزه است چنانچه عبارت تفسیر کبیر متعاقب عبارت مندرجه سوال اینست
اذا ثبت هذا فنقول معنی اقتربت الساعة یحتمل ان یکون فی العقول والاذهان مع سمع امرا لا یقع
هذا بعید مستبعد وهذا وجه حسن وانکان بعض ضعفاء الاذهان ینکرها انتهی و خلاصه اینست
که لفظ شق القمر بقول مصنف اما شق القمر الخ دو احتمال دارد یکی آنکه مفرد باشد چون عبدالله که نام مرد خاص است دوم آنکه مرکب باشد
لمعنی مضاف و مضاف الیه در ان ملحوظ باشد چون رامی الحجارة لیس بر تقدیر اول الف لام که بر لفظ المعجزات واقعست

برای عهد خواهد شد و معهود آن معجزه جزئیه و بر تقدیر تانی الف لام برای جنس خواهد شد چرا که نفس شق قمر بغیر دعوی معجزه نیست بلکه از
آیات قیامت است و بعد دعوی معجزه است فقط چنانچه نبی گوید که در صندوق فلان فلان اشیاء اندرون هم ما را نبودن اشیاء
در آن متیقن بود پس چون کشادیم حسب نشان داده نبی یافتیم پس آن معجزه است و اخبار عن الغیب و جه دلالت معجزه است و آفریدن
اشیا معجزه نیست بلکه ثبوت خرق عادت بعد مطابقه دعوی معجزه است چنانچه در شرح مواقف است قال قال فی اظهار المعجزة
هذا الصندوق فیه کذا و کذا و قد علمنا خلوه و استمر بین ایدینا من غلقه الی فتحه فان ظهر کما قال
کان معجزا و ان جاز خلقه فیه قبل التحدی لان المعجز اخباره عن الغیب وهو واقع مع التحدی موافق
للدعوی لا خلق ذلک لاشیاء فی الصندوق و اما احتمال ان العلم بالغیب خلق فیه قبل التحدی فیکون
متقدما علی الدعوی مع کونه معجزا فانه بناء ای مبنی علی جواز اظهار المعجز علی ید الکاذب وسیبطل
انتهی و آنچه مجیب در بطلان دوازدهم میفرماید و سر بدیع را که ذکر کرده بحقیقت شر فظیع است که بطلان آن از غایت وضاحت
غیر محتاج ببیان است بالکل غلط است و مجیب کمال سخن نامناسب گفته که سر بدیع را شر فظیع گفته در قاموس است فظع الامر ککرم
اشتد است شناعت و جاوز المقدار و الشر نقیض الخیر پس در این هیچ امر شر فظیع نیست بلکه سراسر خیر است و رازی است قدیم قال
فی القاموس البدع بالکسر الامر الذی یکون اولا و تفصیل این اجمال نیست که اگر کسی گوید که خدا تعالی در قرآن شریف
ذکر کرامات اولیاء انبیاء سابقه علیهم السلام فرموده است کما یدل علیه قوله تعالی انا اتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک و قوله تعالی و فیکه فرمود حضرت زکریا علیه السلام مریم علیها السلام را انی لک هذا قالت هو من عند الله
و خدا تعالی ذکر معجزات جزئیه که بر دست اولیاء پیغمبر ما ظاهر شوند نه تصریحا و نه اشاره فرموده با وصفیکه از امم سابقه امت ما
افضل است و بنیاء ایضا از انبیاء و رسل سابقه افضل اند پس مصنف رح گویا در جواب او فرمودند که ذکر کرامات اولیاء محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم در قرآن شریف تصریحا و اشارة باین سبب مذکور نشد که او بعینه معجزه رسول الله صلی الله علیه و سلم است
که بر دست ولی صادر شده است نه معجزه ولی بلکه بسبب صدور معجزه بر دست ولی کرامت و خصوصیت او بر مخلوق شده است
و در حقیقت جزء معجزه رسول الله صلی الله علیه و سلم است و مثل این معجزات نبی الی یوم التناد بر دست اولیاء ظاهر شده باشند
و این امر دلالت بر صدق ختم نبوت خاتم النبیین م میکند و اگر ذکر کرامات اولیاء امت رسول الله صلی الله علیه و سلم در قرآن شریف
شدی تا ملحدی را جای مجادله فاسده شدی و میگفتی که اگر فلان ولی تابع رسول الله صلی الله علیه و سلم بود چرا ذکر کرامت او
بالاستقلال علیحده در قرآن شریف شد و هر گاه که ذکرش بالاستقلال شد گو ذکر بالتبعیة باشد لکن تخصیص ذکر من حیث الذکر
از عام نموی کی آن مثلا عدم استقلال است یافته شد و گویا عام مخصوص البعض مورث شبه میشود و پس شبه در تشریع و احکام نبوی صلی
الله علیه و سلم الی یوم التناد خواهد شد پس جناب رسالتمآب در بعضورت در جمله امورات ظاهری و باطنی تا روز قیامت خاتم
النبیین نشد بلکه با وجود فلان ولی مثلا بودند نعوذ بالله منها پس برای این سر بدیع مطلقا ذکر کرامات اولیاء امت محمد رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم نشد تا معلوم شود کہ کسی ولی را دعوی استقلال نہ در کرامت و نہ در تشریع احکام میرسد و دین محمد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم الی یوم الثناء و بالاستقلال جاری است و آن خوارق عادات کہ بردست ولی ظاہر شدند او جزء معجزہ
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است و این ولی مانند بخت است یعنی چنانچہ کہ از صاحب بخت دنیا ظہور افواج و حکومت و مال
ونسب وغیرہ امورات ظاہر میشوند و در حقیقت دہندہ خدا تعالی است و بخت گرنہ واسطہ شدہ است ہمچنان مرتبہ تو لی
یعنی ولایت است کہ در حقیقت فیض الٰہی است و تجلی نور احدی است کہ بتوسط نور احمدی صلی اللہ علیہ وسلم این ولی را رسید
است و این نسبت یعنی عین مقصود بالذات است نہ مانند براہ جہت ملاحظہ آلہ است کہ تجلیس عین تجلی ذات است پس این
ولی بہ وسیلہ یعنی [illegible] انفصال فیض محمدی است و مایان ولایت این ولی مانند بخت سعید گشتہ است و باین اشعار
نیز مصنف رح در صدر گفتہ فہو کالبخت یعنی این ولایت عجب شرقی است کہ نفع عام از این مخلوقات را میرسد چنانچہ در فتوحات
مکیہ در باب سی ام کہ در معرفۃ طبقہ اولی و ثانیہ از اقطاب رکبان است مذکور است ان اصحب النجب فی العرف ہم الرکبان و
بعد از ان تصریح فرمودہ فمنہم من یرکب نجب الہمم ومنہم من یرکب نجب الاعمال فلذلک جعلناہم طائفتین
اولی و ثانیۃ وہولاء اصحاب الرکاب وہم الافراد فی ہذہ الطریقۃ فانہم رضی اللہ عنہم علی طبقات
فمنہم الاقطاب ومنہم الائمۃ ومنہم الاوتاد ومنہم الابدال انتہی بقدر الحاجۃ **سوال** اگر کسی گوید کہ
در احادیث رسول اللہ ذکر کرامات اولیاء مثل حضرت امام مہدی علیہ السلام وغیرہ آن بسیار واقع شدہ است چنانچہ فرمود پس شیخ
مذکور کہ مسطور شد مجدد را در ہر وقت برسید **جواب** انیست کہ در قرآن شریف ذکر نیامد پس در ذکر قرآنی بالاستقلال ولی را
ثابت کرامات نشد و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمود پس ظاہر شد کہ تبعیت تامہ میدارند کہ صرف بجز رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ذکر شان شد و خدا تعالی مطلقاً ذکر نساخت **سوال** دریافت غوامض علوم الٰہی اولیاء اللہ را نیز میشود چراکہ از
خصائص نبوت این نیست چنانچہ در فتوحات مکیہ در باب مرقومہ بالا است ولیس الاطلاع علی غوامض العلوم الالٰہیۃ
من خصائص نبوۃ التشریع بل ہی ساریۃ فی عباد اللہ من رسول وولی و تابع و متبوع پس استقلال
ولی را در دریافت غوامض علوم شد **جواب** این امر قابل اعتماد نیست چراکہ اطلاع بر غوامض علوم الٰہی نیک و بد
ہمہ ہا را میشود بلکہ فرعون و دجال را ہم میشود چنانچہ از فتوحات معلوم میشود لاکن عمل بر مشروعات باتباع جز ولی را حاصل نمیشود و باین سبب
اشرافات و کشف در ادنی درجہ اوساط اولیا داخل شدند و علمیکہ موافق اتباع نبی باشد آن علم را خدا تعالی متولی تعلیم میباشد
چنانچہ در فتوحات مکیہ مسطور است واللہ یقول لمن عمل بما شرع اللہ لہ ان اللہ یعلمہ و یتولی تعلیمہ بعلوم انتجتہا
اعمالہ قال تعالی واتقوا اللہ ویعلمکم اللہ واللہ بکل شیء علیم وقال ان تتقوا اللہ یجعل لکم فرقانا پس آن علم کہ موجب
عمل خیر میباشند موجب سعادت بجز اتباع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل نمیشود و این در علم تصوف طریقہ وجد خاص میباشد و باین وجہ
خاص انبیا را علوم منکشف میشوند چنانچہ در فتوحات مذکور است **سوال** اگر کسی گوید کہ مصنف رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ کہ ذکر کرامات اولیاء

امت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن شریف نشده است و نه اشارات بآن رفته است پس چرا تخصیص فرمود اشاره مستند مطلق نفی ذکر
تنها چرا ساخت **جواب** مصنف رحمة الله علیه برای نکته عجیبه لطیفه لم یشیر الیها بهم زیاده ساخت و این است که تا معلوم شود که ذکر کرامات اولیاء
امت رسول الله صلی الله علیه و سلم بعبارت النص و باشارت النص مذکور نیستند فقط نه آنکه دلالت مذکور نیستند که قاعده افاده قیود
برین دلالت میکند و وجه ثبوت اند و دلالت النص اینکه هرگاه که ذکر کرامات اولیاء امتهای سابقه در قرآن شریف و جواز آن از کتاب
بخوبی ثابت شد و امت نبینا صلی الله علیه و سلم افضل از امم سابقه است چنانچه نبینا صلی الله علیه و سلم افضل از انبیاء سابقه پس بدلالت النص
ثابت شد که وقوع کرامات اولیاء امت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بطریق اولی از اولیاء انبیاء سابقه افضل و اتم و اعلی و اکثر خواهد
بلکه ذکر کرامات اولیاء انبیاء سابقه بطور توطیه و تمهید ثبوت کرامات اولیاء امت رسول الله صلی الله علیه و سلم است و مقصود از آن ذکر اولیاء
اینها است و کلام شارع علی الله صلی الله علیه و سلم صاحب معجزه رسول الله صلعم در جامعیت کلم است و افسوس صد افسوس که مجیب قصد القدری
بفهم عبارت ساخته است نه خیال صرف و نه خیال نحو و نه خیال حدیث و نه خیال قرآن شریف و نه خیال تحت قول و نه لحاظ علم قاطع
و باطنیه ساخته سوء سط و بلا سبب بعدم فهمی خود بجواب گفته که این اقوال مردود و مطرود و ناشی از غوایت اند و قایل آن مبتدع
از اصحاب هوا باطله دار باب آرا عاطله مصداق اضله الله علی علم و معتقد فضل آن بر جهالت و بر ضلالت و حالانکه اقوال مصنف
مشحون از اسرار و حقایق و معارف الهی اند و مذهب حق جمهور مفسرین و متکلمین اختیار ساخته اند خس و خاشاک از راه شبهات باطل
صراط مستقیم کرده جواب ارباب آرا عاطله و لطف و حسن میفرمایند که اهل علم ظاهری و باطنی چشم ذهن بسر مه سواد حروف
عبارت تفهیمات کرده بحالت وجد میخوانند ع چه نسبت خاک را با عالم پاک • شعر حافظ

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی • خدمت ما برسان سرو گل و ریحان را • گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش • خاکروب در میخانه کنم مژگان را
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح • هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را • واقف یک نکته زاسرار وجود • گر تو سرگشته شوی دایره دوران را
هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاک است • گو چه حاجت که برافلاک کشی ایوان را • بعد اتمام جوابات دوازده اعتراضات مذکوره بنده یک رقعه بنام نواب محی الدوله بهادر
باین مضمون نوشت که اگر دریافت اسرار و حقایق عظمت معجزه شق قمر از عبارت تفهیمات منظور است بنده حاضر شده بیان سازد و که منصفان
فریقین مولوی نیاز احمد صاحب بخاری و مولوی فضل رسول صاحب بداونی قرار یافتند چنانچه واقع تاریخ پانزدهم ماه رجب سنه ۱۲۷۹ هجری
بروز سه شنبه بعد تعطیل مدرسه حسب طلب رفته و کلام بمیان آمد لاکن از منصفان فریقین یک منصف مولوی فضل رسول صاحب
تشریف نمی داشتند لهذا فیصله کلام منقطع نشد و واقع تاریخ شانزدهم ماه مذکور نواب صاحب موصوف نوزده سوالات
نوشته فرستادند که بنده را صرف جواب یک سوال که درباره عظمت معجزه شق القمر واقع است نوشت و باقی سوالات واپس ساخته
نوشت که مرا تنکر در مذهبی کردن منظور نیست لهذا از جواب بقیه سوالات متعذرم و امیدوارم که سوال شق القمر از رساله
محو فرمایند که بر بین تحریر نواب صاحب موصوف عارض بشن بخدمت دیوان صاحب دیوان رکن نواب مختار الملک بهادر
عرض کنانیدند که مدرس اول مذهب وهابی میدارد و جواب بسیار غلط و بیمعنی نوشته است که نواب صاحب موصوف بلا دریافت

نیز تحقیقات از عہدہ مدرسی اول موقوف ساختند و چونکہ جملہ علماء ہندوستان تصحیح جواب بندہ نمودند بعدازان
اب صاحب ملاحظہ فرمودہ بحال فرمودند و استفتاء ہای ہذیل رسالہ ہذا نیز برای ملاحظہ ناظرین تحریر میکنیم اولاً
استفتای مطبوعہ چہار ورق دوم استفتای عربی بطور خلاصہ یک ورق سیوم اصل کیفیت بزبان ہندی
یک ورق بموجب مذہب اہل سنت و جماعت بر یک ورق چہارم استفتاء بزبان عربی بر یک ورق پنجم
بزبان فارسی بموجب روایات بر یک ورق مذہب امامیہ ششم بزبان مرہٹی ہفتم بزبان انگریزی ہشتم عبارات
تصحیح علمای اہل سنت و جماعت بر چہار ورق نہم تصحیح علمای امامیہ و مراد بندہ این است کہ تا بر ہمہ خلایق متحقق
شود کہ حضرت جناب شاہ ولی اللہ رح انکار از بودن معجزہ شق القمر نفرمودہ اند و علمای فریقین یعنی سنی
و شیعہ اتفاق بر صحت قول ایشان حضرت می دارد پس درینصورت
قول مجیب قابل اعتماد نیست فقط

تمام شد